اخلاق عرفانی

«رساله عملیه عرفانی»

*****

Theosophical Ethics

استاد علی اکبر خانجانی

بسم الله الرّحمن الرّحیم

عنوان کتاب :اخلاق عرفانی

مؤلف : **استاد علی اکبر خانجانی**

تاریخ تألیف : **خرداد** 1390

تعداد صفحه : 89

تقدیم به کسانی که می خواهند انسان شوند .

فهرست مطالب

مقدمه

سیر و سلوک عرفانی

۱- عرفان در لغت از عرفه و معرفت است و معرفت ، شناخت حضوری و قلبی و شهودی را گویند یعنی آن شناختی که در دل تبدیل به یقین شده و در خون و جان و روان آدمی جریان یابد و زندگی آدمی عین عقل و علم و باورهایش شود و این مقام صدق است .

۲- به بیان دیگر عرفان ، شناخت عقلی ، علمی ، قلبی ، حضوری و شهودی و یقینی معارف دینی و الهی است .

۳- پس عرفان حاصل درد دین و عشق به معرفت بنیادین زندگی انسان است و عطش خودشناسی و اندوه انسانیتی که باید باشد و نیست .

۴- پس عرفان ربطی به کنجکاویها و ماجراجوئی های ماورای طبیعی ندارد .

۵- همچنین عرفان هرگز حاصل نمی شود از برای کسانی که قصد استفاده دنیوی از معارف الهی را دارند.

۶- همچنین عرفان ربطی به جن گیری و غیبگوئی و رمالی و جادو و کارهای خارق العاده و گنج گیری و درمانگری آنی و معجزه بازی ندارد .

۷- همچنین هرگز کسی که می خواهد عارف شود نخواهد شد .

۸- عرفان هرگز برای کسی در حیات دنیایش هویت بازاری پدید نخواهد آورد و بلکه آنرا نابود خواهد نمود .

۹- و همچنین عرفان هرگز راه گریزی از دین خدا و یا مذهبی غیر مذهب انبیای الهی نیست و اگر هست عرفان نیست بلکه دجالیت است .

۱۰- نخست باید دانست که اولین عارفان ، انبیای الهی بوده اند و لذا عرفان آخرالزمان ، حاصل درک و دریافت علم آن بزرگان معرفت است و طی و طریق راهی که آنان از آدم تا خاتم طی نموده اند منتهی به روشی دگر که همان مکتب معرفت نفس است .

۱۱- دیگر اینکه باید دانست که عرفان ربطی به فلسفه ندارد و نیازی هم به آن ندارد ولی برای عارفانی که رسالت اجتماعی دارند دانستن فلسفه بی فایده نیست هر چند که بی ضرر هم نیست .

۱۲- دانستن مکاتب و قواعد و قوانین عرفان نظری برای یک سالک مفید است ولی تقلید و تلقین آنها امری گمراه کننده است .

۱۳- ورود به سیر و سلوک عرفانی از طریق فلسفه و عرفان نظری (کلامی) امری تقریباً محال و گمراه کننده است .

۱۴- آنانکه به وسوسه کرامات و معجزات و امور خارق العاده روی به عرفان می کنند گمراه ترین مردمان در این راه هستند .

۱۵- عرفان در یک کلام ، شناخت قلبی و علمی و حضوری و شهودی خداوند خالق در خویشتن و در عرصه حیات دنیا و جهان طبیعت و خلایق است .

۱۶- عارف کامل کسی است که همه معارف و اسرار قرآنی را به عینه دریافته است .

۱۷- اساس دینی عرفان همان ایمان به خدا و رسول و معاد است . اساس قلبی آن عشق به لقاءالله است . اساس ذهنی آن عشق به شناخت حقایق است . و اساس اجتماعی آن عشق به عدالت است .

۱۸- سیر و سلوک عرفانی یک واقعه و جریانی در حاشیه زندگی نمی تواند بود بلکه تمامیت حیات و هستی مادی و معنوی سالک را در بر می گیرد .

۱۹- هرگز فرمول و فوت و فنی غیر از حیات عرفانی برای رسیدن به کرامات و مکاشفات غیبی وجود ندارد .

۲۰- عرفان ، نوعی از زیستن و بودن است و نه تخصصی در خدمت زیستن .

۲۱- سیر و سلوک عرفانی بدون داشتن پیر طریقت و امام هدایت محال است .

۲۲- حیات عرفانی زیستن آگاهانه و ارادی تحت ربوبیت حق است .

۲۳- این ربوبیت یا مستقیم از جانب خداوند است و آن از طریق نزول روحی بر سالک است که وی را هدایت می کند . و یا تحت تعلیم و تربیت و ارادت و اطاعت عارفي که حامل چنین روحی از جانب خداست. و این رسوخ و احاطه روحانی واضح ترین نشان حقانیت یک پیر طریقت در مرید است .

۲۴- درباره کم و کیف رابطه مرید و مراد به سائر آثار ما رجوع نمائید .

۲۵- پیران طریقت کسانی هستند که خود بی پیر این راه را طی نموده و ربشان الله بوده است و به لقاءالله رسیده اند . و به معنای حقیقی کلمه روحانی هستند و این جاذبه و اقتدار روحانی را هر کافری حتی ، از وجودشان در می یابد و قلباً تصدیق می کند هر چند که به ظاهر انکار کند .

۲۶- حیات عرفانی دو روی دارد خودشناسی و خداشناسی . شناخت خود و ابعاد و طبقاتش جز از طریق خودشکنی تحت الشعاع امر پیر ممکن نمی شود و در این شناخت اراده و حضور پروردگار رخ می نماید . یعنی خود بر می خیزد و خدا آشکار می شود . لذا سالک عرفانی مقیم قیامت است .

۲۷- چله نشینی های سر خود جز گمراهی حاصلی ندارد هر چند که از آن اعمال خارق العاده برخیزد که این سنت جوکی گری است و نه عرفان .

۲۸- یکی از مهلکترین دامهای سیر و سلوک عرفانی همانا کرامات و حالات و اعمال خارق العاده است اگر فرد به آن دل بندد و آنرا میزان و هدف کار قرار دهد و آنرا به بازار برد .

۲۹- به یک معنا همه سالکند . ولی سالک عرفانی می بیند و می داند که در چه راهی می رود و به کجا می رود و چرا می رود و حوادث زندگانیش از چه روست . و از همه مهمتر به عشق و اختیار می رود و با چشمان باز و در قلمرو روشنائی معرفت گام بر می دارد و توکلش جز به خدا نیست .

۳۰- و در آخرالزمان همه سالکان معرفت و مؤمنان حقیقی در تقیه کاملند . و آنانکه نیستند یا گمراه و دجالند و یا بزودی گمراه و منافق خواهند شد . الا عارفانی که رسالت اجتماعی دارند که همواره یا محبوسند و یا مقتول .

۳۱- مجموعه آثارمان نظامی کامل از حیات عرفانی در همه ابعاد و اجزای زندگانی انسان مدرن را به تصویر کشیده و لذا یک نسخه هدایت است .

فصل اول

اخلاق عرفانی

بسم الله خیر الوارثین

۱- باب نصیحت

بر هر مؤمنی است که برادر و خواهر مؤمنش را نصیحت و وصیت کند و این نیازی متقابل است زیرا آنکه دیگران را خالصانه نصیحت میکند خود را نیز بالقوه برای نصیحت شدن آماده می کند . نصیحت کردن و شنیدن از ویژه گی مؤمنان است و این همان قابلیت انتقاد کردن و پذیرفتن است و بدان که از نشانه های کفر انتقاد ناپذیری است چه در فرد و چه در جامعه و حکومت . پس بدان که حکومت انتقاد ناپذیر حکومت کفر است هر چند که سرانش عبادت کنند .

مؤمن انسانی سالک و حق جو و وجودپذیر است و عاشق تغییر و تحول است پس تشنه انتقاد و نصیحت پذیرفتن است . فرد ، جامعه یا حکومت انتقاد ناپذیر بر آستانه هلاکت و سقوط است . نصیحت کردن در لغت به معنای پاک کردن است . آنکه دیگری را نصیحت می کند اگر موفق به پاک کردن او از عیبی نشود ولی خودش حتماً از آن عیب پاک می شود . اینست راز نصیحت و امر به معروف و نهی از منکر . پس نصیحت کننده به نصیحت کردن محتاج تر از نصیحت شنونده است . این را بدان و در آن بمان ! آنکه نصیحت نمی کند هرگز نصیحت نمی شود . و بدان عیبی را در دیگری نمی بینی الا اینکه خود دارایش هستی . الا اولیای الهی که کسی را نصیحت نمی کنند مگر اینکه تبدیلش می کنند ولی اگر تو خالصانه بدون بغض و تحقیر کردن و با محبت کسی را نصیحت کنی تو خودت حتماً از آن عیب پاک می شوی پس در نصیحت کردن حریص باش و برای خدا نصیحت کن .

۲- باب خدمت

اولاً خدمت مکن کسی را الا اینکه از تو در خواست کرده باشد الا اینکه کودکی یا علیلی و پیر و کوری در راه مانده باشد که امکان بیان نیازش نباشد .

دوم اینکه خدمت را با منت مکن و هرگز نتوانی که خدمتی بی منت کنی مگر اینکه با خدا معامله کرده باشی و برای او باشد همانطور که خود می فرماید : کیست که به خدا قرض نیکو می دهد که چند برابرش باز پس گیرد !

سوم اینکه اگر خدمتت خالصانه و فقط برای رضای خدا باشد یا طرف مقابلت را روی به خدا می کند و هدایت می نماید که این اجری عظیم است از برای تو . و یا او را خصم جان و دین تو می سازد و بدین طریق تو را به خدا می رساند و این اجری دگر و برتر است .

چهارم اینکه خدمات و هدایا و تعارفات آدمهای بخیل و خدانشناس را مپذیر که برایت بس گران تمام خواهد شد و اگر ناچار به پذیرش آن شدی صدقه اش کن .

و بدان که عشق به خدمت بی مزد و منت به خلق ، گوهره وجودی انبیاء و اولیای الهی است و ذات نبوت و ولایت و امامت است . پس همواره ای مؤمنان از خداوند بخواهید که شما را اهل خدمتش در دین قرار دهد . و وای بر خدمتی که در دین و برای رضای خدا باشد و توقع و منتی در آن پدید آید که خداوند بسیار غیور است و شریکی نمی پذیرد . و بدان که هیچ خیری از وجودت بر نمی خیزد الا به میزانی که برای مردمان خیر بخواهی و خیر مردمان را بخواهی .

۳- باب عبادت

بدان که عبادت و پرستش و شیدائی فقط از برای خداست در ذاتش . یعنی از برای غیر خدا محکوم به ابطال و رسوائی و عذاب و پشیمانی است .

و بدان که فقط برای پرستش خدا آفریده شده ای و این نه نیازی برای خدا که نیاز توست به وجود داشتن و وجود یافتن و هستی مند گشتن و جاوانه شدن . زیرا وجود ، خداست و پرستش وجود قلمرو وجود یافتن است . و عبادت دو نوع است : عام و خاص ! عبادت یا پرستش عام مربوط به احساس و طرز فکر و امیال واعمال تو در روزمره زندگیست که بدانی که از کجایی و چرائی و به کجائی ! این عبادت عام همان ذکر و یاد قلبی و ذهنی خداست در جریان حیات . و

عبادت یا پرستش خاص همانست که نماز و روزه و امثالهم می نامندش که در رأس آن نماز قرار دارد و آن به مثابه تشکر وجود از عدم است که موجود گشته است و دمادم جاری در وجود است و وجود می یابد و حداقل به مانند تشکری است که هر روزه از نانوائی و بقالی سر کوچه می کنی از بابت رزقی که به تو می دهد آنهم به واسطه پولی که از تو می گیرد و تو بی مزد و منت از خدا وجودی جاوید یافته ای پس آیا نیازمند به تشکر نیستی تا یادت باشد که هستی و هستی ات را از یادت نبری و به محاق عدم نیفتی ! پس این توئی که محتاج تشکر از خدایی تا هر روزه هستی ات را به روز کنی . این را بدان و در آن بمان ! و بدان که نماز برای رسیدن به یاد روزمره و دمادم خداست و ذکر هم حتماً به نماز می انجامد به معنای شکر و حمد و سپاس به طور خاص که سجده بر خاک است و تو از خاکی و خاک تأویل هستی توست و آئینه ای که جمال خدای را به صورت تو نقش زده است پس این جمال را بر خاک سای تا جمال او بینی در آئینه جمال خویش .

۴- باب معیشت

معیشت عیش توست پس عیش خود را از راه زجر و عذاب و ذلت و ستم بری بدست نتوانی آورد . عیشی که به عذاب حاصل آید مصرفش عذابی برتر آورد .
معیشت خود را هدف حیات خود مدان و خود را حیوان مخوان ! ظرف وجودی عیش تو معلوم و معین است پس برای عیش بیشتر خود را به زجر مکشان که نتوانی .
معیشت تو روزی توست و ساعتی و لحظه ای توست ماهی و سالی و قرنی تو نیست و آن از نزد خداست که سلطان الساعه است و رزاق دقایق توست . پس رزق لحظه ها را دریاب تا به قحطی نیفتی و رزق تو در هر لحظه در دل نقد است چون آنرا درنیابی دچار رزق ماهی و سالی و عمری و هزاره ای می شوی و اینست نابودی تو و راز حرص و هراس و قحطی تو در دوزخ تو !
تو برای کسب و امرار معیشت خود خلق نشده ای ای بیچاره ! تو برای امرار محبت خدا آفریده شده ای ای آواره ! توگرسنه محبتی نه معیشت ! ذره ای محبت خداوند را بطلب تا سلطان دو جهان شوی و رزاق عالمیان ای انسان !

رو دلی به دست آور تا گلت را سیراب و بی نیاز کنی !
آدمی از قحطی محبت است که می میرد نه از گرسنگی !
این شیاطین هستند که تو را از فقر و گرسنگی فردا می ترسانند . هرگاه که در هراس نانی در تسخیر شیطانی ! نان پرست شیطان پرست است ! این را بدان و در آن بمان !

۵- باب محبت

محبت کالائی نیست که در الفاظ شاعرانه یا الطاف جنسی زنانه و یا در هدایای گرانقیمت تاجرانه رد و بدل می شود .

محبت چیزی نیست که در روابط نژادی و چاپلوسی های لحظات خماری و مالکیت های پایین تنه ای مبادله می شود .

محبت نوری است که از داغ فراق دل عشاق حق برمی تابد که تحت الشعاع آن مؤمنان مست و کافران مبدل به گرگهای هار شده و به مؤمنان حمله ور می شوند و مؤمنان یا به دفاع از کانون محبت می پردازند و به سوی آن هدایت می شوند و یا منشأ محبت را به کافران می فروشند و از اشقیاء می گردند و به بردگی کافران در می آیند . و این کل سرنوشت بشری بر روی زمین در طول تاریخ بوده است .
هرگز مپندار کسی که عاشق حق نباشد بتواند ذره ای کسی را دوست بدارد حتی در حد عاطفه یک سگ به توله اش .

هرگز مپندار که در والدین نسبت به فرزندان چیزی از جنس محبت است . غریزه ای کور است که بسیار سطحی تر از غرایز حیوانات به نوزادان خویش است . کسی که عاشق خالق خود نباشد چگونه می تواند عاشق مخلوقات خدا باشد . در این نکته تا ابد بمان !

هرگز باور مکن آنچه را که امروزه تحت عنوان عشق در بازار تبلیغ می شود این دام ابلیس است برای ورود به جهنم !
هرگز باور مکن مرد بی خدا بتواند زنش را دوست بدارد .
هرگز باور مکن که زن بی خدا بتواند فرزندش را دوست بدارد .
هرگز باور مکن آدم بی خدا بتواند با کسی دوستی کند .

پس بزرگترین خیانت در حق محبت اینست که دشمنان خدا را به دوستی بگیری و در حقشان محبت کنی که در اینصورت از محبت ساقط می شوی و اگر صاحبش بودی به شقاوت مبتلا می گردی!

حق محبت اینست که با دوستان خدا دوستی کنی و با دشمنان خدا دشمنی کنی زیرا خدا همان نور محبت است . پس با محبت شقاوت مکنید و بر شقاوت هم محبت نکنید!

جنگ با اشقیاء عین درس محبت است به آنها !

آنانکه محبت را صدقه می کنند دلالان محبت هستند نه اهل محبت !
محبت از آن خداست و خود اوست و محبت او به اشقیاء همان دوزخ است که قلوبشان را نرم کرده و محبت پذیر می سازد . پس در محبت کاسه داغتر از آش مباش که آنرا از دست می دهی و شقی می گردی!

هرگاه که به کانون نوری از محبت متصل شدی امتحان می شوی به انواع محبت های پوشالی و شیطانی و دروغین که آیا لایق محبت حق هستی یا آنرا به خرمهره ای می فروشی !

بدان که محبت حقیقی چیزی جز نور محبت خدا و اولیای الهی در دل مؤمنان نیست و لذا بی امام را کافر خوانند یعنی شقی ! پس هرگز مؤمن شقی نخواهد بود .

و یکی از مهمترین امتحان خدا با مؤمنان انتخاب بین محبت نزادی اولیای الهی و محبت غریزی نژادی است.

محبت شناسی گوهره ذات معرفت شناسی است . و لذا عارفان سلاطین محبت هستند . پس مپندار که انسان فاقد محبت الهی را اصلاً علمی حقیقی باشد . علم شعبه ای از نور محبت است .

اهل محبت رندان الهی هستند نه پخمگان لوده !
محبت را هرگز با ملوسی و ترحم و رقت مترادف مپندار !
اهل محبت قهاران معرفت و عدالت هستند .
محبت کیمیایی است در میان آدمی ، نوع زنانه اش کیمیاتر و نایابتر است .

گذشتن از مال هنر شاهان است و گذشتن از معشوق هم هنر عارفان !
محبت کافران آدمخواری است . محبت فاسقان ، خود فروشی است . محبت ظالمان ، تجاوز است . و محبت عارفان ، تنهایی است برای خود و آزادی و استقلال و حمایت برای معشوق . آدم وقتی می تواند دیگران را نه برای خود که برای آنان دوست بدارد که از دیگران بی نیاز باشد و این کار مردان خداست که به واسطه خداوند بی نیاز از غیر خدا شده اند همچون خدا . پس محبت غیر مردان خدا را باور مکن و دل به آن مبند . و برای حراست از محبت مردان خدا از تمام حیات و هستی خود سرمایه کن .

عنصر ذاتی هدایت انسان همان نور محبتی است که از جانب خدا و اولیای الهی در دل نقش می بندد که متأسفانه اکثر انسانها این نور را به هوسهای دنیوی معامله و تجارت می کنند و آنرا از دست می دهند و در تاریکی گم می شوند . آنچه که انسان را حریص و سیری ناپذیر و هراسان و دیوانه و دریوزه و ستم پذیر می سازد فقدان محبت در دل است . روش حفظ و حراست از این نور در دل عبارتست از تقوا و قناعت و عصمت و تواضع . و از همه مهمتر تقیه این محبت در بازار ناکسان است و از محبت به عنوان حربه ای ظالمانه بر علیه دیگران استفاده نکردن .

۶- باب عدل

این را بدان که در هر امری نهایتاً این خود توئی که به خود ظلم می کنی و هیچ کس قادر نیست که بدون اراده خودت به حریم وجود تو تجاوز کند و تو را وادار به کاری نماید و حداکثر اینست که جانت را در راه دفاع از عزت و شرف خودت فدا می کنی و شهیدی به درگاه حق ، این پیروزی عظیم است .

ظلم پذیری یعنی اجازه دهی که حریم و حدود وجودت را در هم شکنند و عزت و شرف و قداست وجود را خدشه دار کنند و امر غیر حق را بر تو جاری سازند و این عین زنای وجدان است که تا خود فرد نخواهد نمی توانند به او تجاوز کنند مگر به مرده اش که فاقد روح و وجدان است .

ظلم پذیری حاصل عدم پذیرش وجود خود و انکار و تکذیب حدود و حقوق و موقعیت های وجودی خویشتن است و راضی نبودن به رزق مادی و عاطفی خویش .

کسی که چیزی را طلب می کند که استحقاق و ظرفیت آنرا ندارد تن به ستم می دهد و ستمگر می شود .

بدان اگر به تو ظلمی شده است تو خود به دیگران در حد توان ظلم کرده ای زیرا انسان چون به کسی ظلم می کند پرده عزت نفس خودش را هم دریده و آماده ظلم پذیری است . پس ظالم قبل از هر کسی به خودش ظلم کرده است .

مردی که به خاطر نانی که به خانه می برد همسر و فرزندانش را برده و مرید خود می خواهد ظالم است . مادری که بدلیل زائیدن فرزند ، او را مطیع نفس خود می خواهد ظالم است . زنی که برای تمکین جنسی از شوهر حق حساب می خواهد ظالم است . فرزندی که از عاطفه والدین سوء استفاده می کند و آنها را غارت می کند ظالم است . دختر یا پسر جوانی که از جنس مخالف دلبری و سوء استفاده می کند ظالم است. و اینها بنیادهای اولیه ظلم بشر است که نهایتاً در مظالم حکومتها به اوج خود می رسد و به سوی آحاد افراد جامعه باز می گردد . بر چنین افراد و خانواده هایی حکومتهای ظالم تر از خودشان حکم می رانند تا این مظالم مهار و متعادل گردد و شیرازه جامعه از هم گسیخته نشود .

ستم و خفقان سیاسی حاکم بر جامعه بازتاب ستم و خفقانی است که والدین در درون خانه حاکم کرده اند . آن ستم این ستم را مهار می کند . و این ظلم عین عدل است .

و اما تو ای حامی عدالت مبادا به دفاع از حق فرد یا گروهی بپردازی که خودشان هرگز دفاعی از خود نمی کنند و تن به هر ستمی می دهند و عافیت گزیده اند . این دفاع تو بدترین ظلم به آنهاست و لذا تو را بزرگترین خصم خود خواهند دانست و از تو انتقام خواهند گرفت .

به هیچ کس ظلم نشده است ! هرکسی این حق را در خود دید و تصدیق کرد عادل است . خودت باش هرچه که هستی ، تا مجبور به پذیرش ظلم نباشی !

۷- باب راست و دروغ

دروغ می گوئی و ریا می کنی تا از خودت چیزی بنمایانی که نیستی تا مطلوب و مقبول دیگران شوی . پس کسی مورد تصدیق و رضای دیگران قرار می گیرد که وجود ندارد . پس تو بدین طریق خودت را برای دیگران نابود کردی در حالیکه می خواستی هستی بخشی و اثبات شوی . تو پیشاپیش خودت را در چشم دیگران نابود کردی ولی خبر این نابودی ات اندکی بعد به گوش تو می رسد .

پس دروغ گفتن نابود ساختن خویش است . و اینست که دروغگویی در نزد همه اقوام و فرهنگهای بشر زشت ترین صفات و کردار است و خداوند هم می فرماید : وای بر دروغگویان ! و وای بر کسی که خدا به او بگوید وای بر تو ! خداوند وجود است و وای خدا بر کسی ، نابودی اوست .

پس براستی دروغگویان و ریاکاران ، دیوانه اند که به قصد هستی بخشیدن به خود در نزد دیگران ، خود را برای دیگران نابود می کنند . و از آنجا که عامه بشری دارای« هستی در دیگری» است پس دروغگویی موجب نابودی است.

پس « دروغ مصلحتی » همان فلسفه ابلیسی دروغ است در نزد بشر که : دروغ بگو تا هستی یابی ! پس پیروان دروغ مصلحتی پیروان شیطان هستند . و شیطان دشمن هستی انسان است .

اصلاً دروغ و ریا منطق آدمهایی است که هستی شان در دیگران است پس هستی در دیگران منشأ دروغ و ریا است . پس به خود باز گرد تا از شر شیطان و فلسفه دروغ مصلحتی نجات یابی . خودت باش هر چه که هستی تا مجبور به دروغ نشوی و نابود نگردی . چون به هر حال بودن بهتر از نبودن است پس راست بهتر از دروغ است .

راستگو بودن اساس عادل بودن است . کسی که به دروغ می خواهد وجود دیگران را تسخیر کند نابود می شود . و این عین عدالت است . پس دروغگوئی اساس ظلم است . دروغگویی راه و روش انکار هستی خویش آنگونه که هست ،

می باشد . یعنی مکتب خود – براندازی است و این عین خصومت با خلقت خداست . پس دروغگو دشمن خداست چون دشمن خویش است .

دروغ منشأ همه تبهکاریها و جنونها و جنایات بشر است اینست که پیامبر ص و امامان ع جملگی گفته اند که: مؤمن ممکن است هر گناهی مرتکب شود ولی دروغ نمی گوید !

پس آنچه که فرد ، جامعه یا حکومتی را نابود می کند دروغهای اوست .

۸- باب وظیفه شناسی

آنکه هست و دارای وجود فی نفسه و ذاتی و جاوید است هیچ وظیفه ای ندارد چون نیازی ندارد همچون خداوند ! و با اینحال خداوند پرکارترین موجود است و لذا « هر آن در مقامی است دگر » ولی این از وظایف او نیست بلکه از رحمت و کرم و محبت اوست .

ولی آدمی دارای وجودی داده شده (عاریه) و مخلوق و میرا و سراسر نیاز است پس دارای وظایفی است از برای ارضای نیازهایش تا به مقام وجود فی نفسه و جاوید و خودکفا برسد و احد و صمد گردد .

پس همه وظایف دارای هدفی واحد است و آن رسیدن به مقام وجود خودی و فی نفسه و الهی و جاوید است و مقام بی نیازی محض !

پس وظیفه ای واجبتر از رجعت به خویشتن و رهایی از هستی در دیگری نیست و این همان راه و رسم دین خداست و وظایفی که در کلیه امور زندگی تعیین نموده است .

پس انسان وظیفه نشناس انسانی وجود نشناس است که بود و نبود برایش السویه است و لذا به طور فزاینده ای از خود بیگانه تر و دیوانه تر و دریوزه تر شده و به سوی هلاکت و نابودی در حرکت است .

ولی از آنجا که خداوند اراده فرموده که به انسان هستی ذاتی و جاوید بخشد انسانهای متکبر و جاهل و وظیفه نشناس را دچار عذابها می کند تا مجبور به پذیرش وظایفی در قبال نیازهایشان سازد ، زیرا نیازها عرصه عدم و نابودی هستند که در انسان طلب وجود می کنند و بی توجهی و وظیفه نشناسی انسان در قبال آن عین السویه بودن وجود و عدم است و کفری جز این نیست .

و نیازهای آدمی جز از طریق وظایفی که خداوند تعیین فرموده ارضاء شدنی نیستند و این همان واقعه تبدیل عدم به وجود است و در غیر اینصورت نیازها تبدیل به عذابها می شوند که عرصه تجربه نابودی هستند تا آدمی از هراس نابودی، تن به وظایف الهی خود دهد و وجود یابد . یعنی عذابها به مثابه غایت رحمت خدا در حق انسانهای کافر است . پس همه عذابها حاصل گریز از وظایف الهی است و وظایف الهی انسان وظایف وجود آفرین انسان هستند .

۹- باب شکر

نخست بدان که شکری بیهوده و منافقانه تر از شکر از خدای خیالی و شخصی خودت نیست که عین تشکر از هوای نفس است . زیرا شکر حقیقی از خداوند تشکر از خلق خداست زیرا خداوند همه نیازهای تو را به واسطه مخلوقاتش اجابت می کند . حال اگر توأم با تشکر از خلق ، خدای را هم شاکر باشی این توحید و شکر بر حق است .

و دوم اینکه همانطورکه خود خداوند می فرماید : « شکر نمی کنید الا خودتان را » و این قاعده شامل همه شکرهای آدمی از شکر کافران و مشرکان تا شکر مخلصان و اولیای الهی می شود . هیچ کس نمی تواند حق شکر خداوند را به جای آورد جز کسانی که به وجودش رسیده اند و لذا حق وجودش را یافته اند که تازه در آنصورت هم خودشان را شکر می کنند که شکر وجود است . این را بدان !

از آنجا که خداوند همواره برتر از تصور و ادراک بشر است پس شکر خدا محال است پس می ماند شکر نعمات و شکر کسانی که این نعمات به واسطه شان به آدمی می رسد . و کافران واقعی کسانی هستند که از این شکر اکراه دارند . و منافقان هم کسانی هستند که به جای خلق خدا ، خدای خیالی را با لفظ « شکر » شکر می گویند . پس شکر مربوط به

نعمات خداست و برترین نعمات خدا هم نعمت الله های دورانند یعنی اولیای الهی که واسطه برترین رحمت ها و نعمات خدا برای بشرند . و لذا در روز قیامت از جمله نخستین سؤالات اینست که با نعمت الله ها چه کردید ! یعنی با امامان چه کردید! و در مقامی نازلتر با مؤمنان چه کردید ! زیرا مؤمنان به درجه ایمانشان واسطه های فیض الهی و نعمات اویند .

شکر و تشکر به هر درجه ای حاصل همان درجه از علم و معرفت درباره نعمات و نعمت الله هاست . آدمی با تشکر قلبی از ولی نعمت خود در نزدش عزیزتر می شود و از نعمات برتری برخوردار می شود اینست راز افزوني نعمت به واسطه شکر نعمت .

این شکر کلامی و عاطفی و معرفتی است و اما شکر عملی ، برتر است و آن خدمت به ولی نعمت است خاصه در دین و رسالت معنوی . که این خود اجری عظیم است که حتی امامان ع همواره بدرگاه خدا طلبش می کنند . و این یاری کردن خداوند است در دینش . و شکر حقیقی اینست ! پس شاکران خدمتگزاران در دین و علم و معرفت هستند بی هیچ مزد و منتی بر خلق و بلکه مرارتها و ملامت ها کشیدن در این راه . ملامت کشان وادی محبت و بلاجویان عرصه خدمت و تعلیم و تربیت و اشاعه معرفت و بر پا کنندگان قسط و عدالت . اینانند شاکران درگاه حق !

۱۰- باب ازدواج و زناشوئی

این را بدان که تا یکی هستی و مجردی با خودی پس تنها نیستی و چون دو تا شدی بی خودی و لذا تن تو ها و هویش در می آید از بی کسی اش . زیرا روحت در همسر تو جا خوش می کند ولی همدمی نمی یابد و در آنجا بی کس است و تن تو هم این سوی آن جا مانده است و اینست تنهایی که جدایی و طلاق تن و روح توست که همسرت بین آن دو حائل شده است .

پس انتظار و اندیشه رهایی از تنهائی در ازدواج اساس جهل در ازدواج و زناشویی است و اساس همه مسائل و سوء تفاهمات لاینحل این عرصه مالیخولیایی ! این راز را فهم کن تا زناشویی را جهنم نسازی و مرتکب جنون و جنایت نشوی !

تو ازدواج می کنی که تنها شوی و با خدا شوی . و اینست که ازدواج اساس سنت محمدی و نیمی از دین است و به یاد آور که این منم که بین دل و تن تو حائل شده ام پس به او روی نما تا به خود برسی و از این فراق رها شوی و دست از عداوت و لجاجت و بد گمانی به همسر برداری و معصیت نکنی .

پس به همسرت نمی رسی الا در راه او . از این فراق در وصال نجات نمی یابی الا با او و در او .

ازدواج و زناشویی خدایی ترین واقعه زندگیست که اگر خدائیش نسازی شیطانی می شوی و زناکار .

چه بسا که در دوران مجردی زنا نکردی ولی در تأهل زنا می کنی اگر حق واقعه را در نیابی و ادا نکنی . و زنهار که در آغوش همدیگر زنا کنید !

سرالاسرار زناشویی را گفتیم در سائر اموزش به سایر آثار ما مراجعه کنید که در این باب سخن فراوان گفته ایم و این را بدان هرکه حق ازدواج و زناشویی را نیافت هیچ حقی در جهان نخواهد یافت . وکلام دیگر اینکه همسر تو لایقترین همسران در جهان است از برای تو . این را فهم کن تا کافر نشوی و مپنداری که همسرت در خور تو نیست که این اندیشه کفر و ظلم و زنا است زیرا خود فرموده که این اوست که برای هرکسی از جنس خود همسری قرار می دهد . این معنا را درک و باور کن تا رستگار شوی و گرنه با خود خدا در جنگی و هرکه با او در افتاد بر افتاد .

و کلام آخر اینکه بدان و بفهم که تو با خودت در اصل ازدواج کرده ای و آنرا که در آغوش داری باطن توست . پس بنگر که با خود چه می کنی !

۱۱- باب فرزند

اول بدان که فرزند تجسم رابطه پدر و مادر خویش است چرا که مخلوق این رابطه است تن به تن ! در این معنا بمان !

دوم اینکه فرزند تو ادامه و تکامل توست نه تقلید و تکرار تو ! و این ذات تعلیم و تربیت فرزند است .

پس تو فرزندت را تربیت نمی کنی بلکه خودت را تربیت می کنی . پس به فرزندت امر و نهی کن از روی محبت تا بتوانی به نفس خودت امر و نهی کنی . پس بولهوسی خویش را به حساب مهر و محبت و ایثارت به فرزند مگذار . فرزند پرستی او عین خود پرستی توست او را مپرست تا دشمن جانت مسازی .

بدان که در دین و ایمان فتنه و دشمنی سر سخت تر از عیال و فرزند نداری . پس مریدی اراده شان عین مریدی شیطان است .

بگذار نیازش را بر زبان آورد تا دیوانه نشود . بگذار نیاز و قحطی را تجربه کند تا قدر نعمات را بشناسد . خانه خود را آخور فرزندان مساز که از آن جز دیو و دد بیرون نیاید .

مالک فرزندانت مشو تا مملوکشان نشوی .

فرزندانت را زباله دان ناکامیهای خود مساز که بخواهی آرزوهایت را در آنان محقق کنی که بر سرت سخت می شکنند .

تو نه مسئول خوشبخت کردن فرزندان خویشی و نه مسئول هدایت کردنشان . زیرا خالقشان نیستی . تو مسئول انجام وظیفه ای و بس . تو به آنان امتحان می شوی ! و هرگز به روی آنان سرمایه گذاری مکن که ور شکست می شوی !

این را بدان که تو عاشق آنان نیستی تو مالک آنانی . پس بگذار تا منفورشان نشوی ! عجبا که از یاد برده ای که هرگز به راه والدین خود نرفته ای ! تو صاحب اموال و احشام خود نیستی چگونه می خواهی صاحب فرزندان خود باشی ! فرزندانت یا نور چشمانت هستند یا خار چشمانت . بسته به اینکه با کدام چشم نگاهشان کنی : مخلوق خدا یا مخلوق خودت !

۱۲- باب شغل

نخست بدان که شغل تو وسیله معیشت و رزقی نیست که از خدا می گیری . بلکه وسیله ای است که بدان دریابی که رزق تو از سوئی به سوی تو می آید که به راستی نمی دانی کدامین سو است از آسمان غیب به سویت می آید . در صورتی به این حقیقت بزرگ میرسی که شغلت را فقط به عنوان یک وظیفه دینی انجام دهی و برای رضای خدا . پس شغل تو در محور عبادات تو قرار دارد اگر بدانی .

اگر شغلت را منشأ رزق خود بدانی همه عبادات دیگرت مشرکانه و باطل است شغلت نه تنها منشأ و علت رزق تو نیست که حتی اسباب رزق تو هم نیست . این را بفهم و در آن بمان !

شغلت عرصه ارتباط تو با دنیا و اهلش می باشد و تزکیه و تفرید نفس تو از دنیا و اهلش . شغلت ریاضت توست نه معیشت تو ! شغلت خاکساری توست و لذا بهترین مشاغل آنست که با طبیعت و خاک سرو کاری باشد مثل زراعت و باغداری و دامداری و شعبات آن . شغلت تزکیه تو در خاک است. همانطور که غایت عبادت تو سجده بر خاک است این دو روی یک امر است .

پس شغل خود را به نیت رزق و میزان در آمد برنگزین ! و بپرهیز از شغلی که تو را به عذاب و ذلت و ریا و دروغ و دزدی و خود فروشی وا می دارد .

و اما تنها شغل زن خانه داری و همسر و بچه داری است و هر شغلی که زن را از این شغل وجودی و مقدس باز دارد جرم و گناه کبیر است .

۱۳- باب دوستی

بدان که دوست اگر دوست است بزرگترین نعمت خدا در حیات دنیاست که کل نعمات دنیوی جمعاً با آن برابری نمی کند .

و اما دوست کیست ؟ دوست زنگار زدای دل و جان و روان توست ، آئینه ناطق توست . و تو را جز برای خودت نمی خواهد و می خواهد که خود خودت باشی و الهی باشی . از عزت تو عزیز است و از ذلت تو ذلیل است .

خود را از او پنهان مدار که گم می شوی حیا کن از محبتش و بترس از غیرتش . و خدمتش کن از دل و جان تا تو را نصیحت کند و پاک سازد زیرا کلام دوست طهارت روح است .

اگر چنین کسی یافتی او را برتر از همه عزیزانت قرار ده و برتر از جانت .

اگر چنین کسی را یافتی سعادتمند دو جهانی . و اگر نیافتی سعادت واژه ای بی معناست .

و حسرتمندترین انسان کسی است که دوستی یافته و بدلیل قدر نشناسی وی را فروخته و از دست داده است دوست درب بهشت است و بهشت جز دوستی نیست !

هیچکس بی دوستی صدیق به بهشت نرفته است و هیچ کس بی دوستی کذاب به دوزخ نرفته است. پس انتخاب دوست ، انتخاب سرنوشت ابدی است .

دوست صدیق کسی است که همواره تو را بر خودش ترجیح می دهد . اگر حق این رجحان را نیافتی او را از دست خواهی داد .

دوست صدیق کسی جز دوست خدا نیست .
و هرکه دوستت را دوست بدارد تو را دوست می دارد . دوست میزان توست . هرکه خدای را دوست ندارد نمی تواند تو را دوست بدارد این حجت دوست شناسی است و دوستی با خدا دست کشیدن از دنیاست برای خدمت به دین خدا و خلق خدا .

پس سراغ دوستی جز اولیای خدا را مگیر که نخواهی یافت الا به ندامت .

و کسی به دوست می رسد که حتی دشمنانش را خیانت نکرده باشد .

کسی به دوست می رسد که به جستجوی دوست بوده باشد در همه عمر !

و آدمی در زندگی یا به جستجوی دوست است و یا در جستجوی پول ! و هرکه هرچه را بجوید می یابد . ولی پول و دوست را باهم هرگز نخواهد یافت . زیرا دوست ، دشمن پول است .

۱۴- باب صبر

صبر یعنی صبر بر حق . و حق هر آن چیزی است که بر تو فرود می آید از خیر و شر ! در خیر غره مشو و به بازار مرو . و در شر فرار مکن و عربده مکش و به خدا اعتماد کن که آنچه را که خیر می پنداری چه بسا شر از آب درآید و آنچه را که شر می پنداری به خیر منتهی شود .

پس صبر یعنی صبر بر واقعه و واقعیتِ هر آنچه که هستی از مطلوب و نامطلوب !

پس صبر یعنی ماندن با خویشتن در همه حال و از خود نگریختن ! پس صبر یعنی صبر بر خویشتن در همه احوال و اعمال و حوادث که جمله جریان آفرینش توست به دست خدای . پس صبر یعنی صبر بر خداوند که در حال خلق توست . و بدان که خلقت انسانی تو سراسر رنج است که اگر تسلیمش شوی رنجی عزیز و لذیذ و مقدس است .

و بدان که برای عیش به دنیا نیامدی بلکه برای انسان شدن آمده ای . پس بر انسان شدن خود صبور باش.

خواه ناخواه جز صبوری چاره ای نیست یا به جبر و یا به اختیار و بدان که فقط اولیای خدا مأمور به قیام و انقلابند و تو مأمور به تسلیم و رضایی و چون انسان شدی به صبر، مأمور به بر پایی انسانی تا اسوه انسانیت باشی !

مقام صبر از آن مؤمنانی است که به اصلاح اعمال و هویت خود در جهان پرداخته و مشغول بر پایی حق در زندگی خویش هستند . و به غیر از این صبر نیست بلکه ستم بری و خود فروشی جهت ارضای هوس ها و عافیت طلبی است . پس صبر مخصوص حق پرستان است و نه نفس پرستان .

۱۵- باب نیکی و بدی

نیکی ، وجود است و هر آن چه که در سمت اوست . و بدی هم عدم است و هر آنچه که در سمت آن است.
از آنجا که عدم ، وجود ندارد شرارت هم محکوم به ابطال و ندامت و نابودی است و نیکی ماندگار است .

وجود عرصه هر آن چیزی است که هست و عدم هم آن چیزی است که نیست . و لذا آرزو پرستی بر اساس انکار واقعیت ها عین عدم پرستی و شرارت است و اینست که همه شرارتهای بشری حاصل آرزوهای محال اوست و آرزوها در سمت عدم هستند و لذا کمینگاه شیطان می باشند که آدمی را به سوی عدم سوق می دهد و او را به شرارت می کشاند .

پس اهل وجود که اهل نیکی است اهل اکنونیت و درک حق وضع موجود است . و اهل عدم و شرور هم همواره مبتلای به گذشته و در عشق آرزوهای آینده است که هر دو عدمند .

پس آنکه تو را از نابودی می ترساند شیطان است . زیرا نابودی وجود ندارد و محال است و لذا این هراس دروغین و شیطانی است که تو را بدین طریق به عدم مبتلا می کند و به شرارت می کشاند .

« الخیر فی ما وقع » خیر در آن چیزی است که هست و شر در چیزهایی است که نیست و تو را به دنبال خود می کشاند و شرور و پلید می کند . شرور دشمن حق و واقعیت است .

آدم شرور و پلید کسی است که اگر به او نیکی کنی به تو بدی می کند و اگر به او بدی کنی و خیانت نمایی تو را دوست خود می داند زیرا در اینصورت همچون او شده ای .

اشرار به انسانهای نیکوکار حمله می برند و مورد آزارشان قرار می دهند تا آنها را وادار به مقابله به مثل نمایند و همچون خود سازند . و این بزرگترین امتحان برای نیکوکاران است.

پس ای نیکوکاران هرگز از اشرار تقلید نکنید و همچون آنان نشوید که آنان هدفی جز این ندارند .

پس در یک جامعه شریر ، نیکوئی خود را تقیه کنید و به بازار مبرید تا شرور نگردید . زیرا شرارت خصم نیکی است و این خصومت ذاتی است . زیرا آنچه که برای کافران و دشمنان وجود ، نیکی محسوب می شود برای مؤمنان اهل وجود، بدی است و بعکس . زیرا اشرار، عدم را وجود می پندارند و لذا همه ارزشهای آنان ضد ارزش مؤمنان است و این امر ذاتی است . و همه تنازعات و جنگها برخاسته از این تضاد ذاتی بین وجود پرستی و عدم پرستی است : بین آنچه که هست و آنچه که باید باشد : هستی و بایستی !

نیکی کردن با بدان کاری کبیر و از آن اولیای الهی است . پس اگر اهلش نیستی از بدان دوری کن و گرنه همچون آنان خواهی شد . زیرا نیکی را بد می دارند و تو را وادار می کنند که با آنان همچون خودشان بد باشی تا تو را پذیرا شوند .
از شهر ، شرایط و جامعه ای که در آن مجبور به بدکاری هستی خارج شو که امر هجرت مختص چنین شرایطی است و خدا حامی مهاجران است .

۱۶- باب حیا

حیا بزرگترین نشانه آشکار ایمان به خدا و اراده به نیکی و انسان بودن است . و بی حیایی واضح ترین نشانه کفر و شرارت بشر است و اراده به اشاعه پلیدی و زشتی .

حیا، عین تقوا و ادب است و ریا نیست . ریا به قصد فریب دیگران است در حالیکه حیا به قصد حرمت دیگران است و حرمت خویش .

انسان بی حیا ، فاقد عقل و وجدان و وفا و محبت است . بی حیایی ، صداقت نیست وقاحت و فحشای مفتخرانه است و افسار گسیختگی نفس و مقدمه جنون و جنایت است .

انسان با حیا، در همه جا خداوند را حاضر و ناظر می یابد و لذا ادب را رعایت می کند .

حیا اساس تفاوت انسان و حیوان است .

انسان بی حیا بالقوه ظالم و ستم پذیر است .

بی حیایی ، بی هویتی و بی خدایی است .

بی حیا ، بی وجود است زیرا دربهای وجودش را بر همگان گشوده و وجودش به سرقت رفته است .

حیا ، شرم انسان از خداوند است.

۱۷- باب صدق

صداقت دو وجه دارد با خویش و غیر خویش !

صداقت با خویشتن عبارتست از همسوئی و همخوانی احساس با اندیشه و اندیشه با عمل . و این مقام صدیقین و موحدین وجودی است در درجات !

و اما صداقت با دیگران اینست که درباره هر آنچه که در رابطه دارید صادق باشید و نه هر آنچه که در دل و اندیشه خود دارید . یعنی صداقت در مشترکات امور !

و اما صداقت کامل با دیگری فقط مربوط به رابطه با پیر و امام می شود که تمامیت نهان خود را بر او عیان و بیان می کنی و هیچ چیزی از خود را به عمد از او پنهان نداری که در همان امور پنهان خود گم می شوی و در نفاق می افتی . و این صداقت با صدیقین است .

و اما صدق نوع سومی هم هست که صدق با خداوند است و آن مقام اولیای فانی در حق است و این صدق اکبر است .

و اما صدق با خویشتن که اساس صدق است اینست که خود را به عمد نفریبی و تخدیر و تحریف نکنی احساس و وجدان و عقل خود را که بستر این گمراهی است . یعنی به عقل و دل خود اجازه سخن گفتن دهی و آزادی بیان را از وجدان خود دریغ نکنی ! و این اساس صدق با خداست زیرا خداوند از زبان دل و عقل با تو سخن می گوید . و لذا آدم خود فریب دشمن خداست و خود را به جنون و تاریکی می کشاند و هلاک می کند . زیرا خدا ، ذات انسان است .

وحی و الهام و کشف و شهود حاصل صدق انسان با خویشتن و با خداست .

کسی که به وجدان خود اجازه سخن گفتن نمی دهد در جامعه نیز انسانی دیکتاتور و زورگو و ظالم است و حق سخن به هیچ کس نمی دهد .

پس آزادی بیان در هر جامعه ای نشانه میزان صدق در آن جامعه است و صدق هم محور و مقصد دین است . پس جامعه خفقان زده جامعه ای ضد دین است و کذاب !

۱۸- باب غیرت

انسان یا خویش است و یا غیر ! یعنی در درون با خداست و یا با غیر خدا .

آنکه خویش است با غیر خویش جمله محرم است و این محرمیت را دیگرانند که درک می کنند و او را محرم خود می سازند . آنکه خویش است با همه مردمان عیان است و نسبت به کسی غیرت ندارد و همه را از خویش می یابد و همه او را از خود و محرم خود می یابند .

اما آنکه غیر خویش است نسبت به خود نامحرم و غیور است و نسبت به دیگران احساس خویشی و محرمیت دارد و لذا به خود اجازه تجاوز به حقوق دیگران را می دهد . این فرد در میان خانواده خود بیگانه و نامحرم است و در میان اجنبی احساس خویشی دارد . نسبت به خویشان غیور است و نسبت به غیر هم خویش است .

و اما غیرتی خاص وجود دارد که مربوط به رابطه مرد با زن است . زن ، خویش شوهر است یعنی باطن اوست پس زنش نسبت به سائر مردان غیر است و این غیرت مرد است به زنش در صورتیکه مرد صاحب هویت درونی باشد یعنی خویش باشد و غیر نباشد .

پس مرد فاقد خویش و هویت باطنی نسبت به زنش هم غیرت ندارد و لذا نسبت به ناموس و عصمت زنش هم بی تفاوت است و گاه زنش را به سوی مردان غیر سوق می دهد .

اینست که غیرت مرد نسبت به زنش از جمله نشانه ایمان اوست زیرا ایمان همان هسته مرکزی هویت ذاتی است و مرد بی ایمان انسانی بی خویش است و لذا نسبت به زنش بی غیرت است . و چنین زنی هم نسبت به شوهرش احساس خویشی ندارد و لذا همواره به جستجوی مردی دیگر است که با او حس خویشی نموده و احساس امنیت نماید . و غیرت مرد بی ایمان به زنش دروغی بیش نیست؛ او در جستجوی سلطه است . پس انسان کافر انسانی بی خویش است و لذا نسبت به زنش هم بی غیرت است و زنش هم به او بی اعتماد می باشد و همواره در خطر خیانت یا طلاق است .

۱۹- باب ایثار

اول اینکه دروغ و تهمتی بزرگتر و ابلیسی تر از دعوی ایثار در فرهنگ بشر پدید نیامده است که منافقترین مردمان از آن بعنوان حربه ای برای ظلم و تجاوز و سلطه بر دیگران استفاده می کنند .

در قرآن کریم و متون اصیل دینی هیچ سخنی از ایثار بشری نیست حتی در انبیاء و اولیای الهی که مظاهر رحمت خدا بر بشرند نیز ادعای دروغ است که البته هرگز نشده است زیرا آنان با خدای خود معامله کرده اند و اجری برتر از سخاوت و رحمت خود را گرفته اند .

و اصلاً آنکه تمام وجودش داده الهی است ایثارش از کیسه کیست ؟ و بعلاوه آدمی از چیزی نمی گذرد الا اینکه برتر از آنرا در دنیا یا آخرت منظور دارد . حتی در والدین نیز پدیده ایثار ناحق است و همه والدینِ مدعی ایثار از ستمگرترین والدین به فرزندان هستند . و همه عشاق مدعی ایثار ، معشوق خوارند .

پس دعوی ایثار و از خودگذشتگی مکن که به دام ابلیس می افتی و ابلیس نخستین داعی ایثار در قبال خداوند بود .

احساس و ادعای ایثار ، ابلیسی ترین احساس و اندیشه است که به آدمی اجازه هر ستم و تجاوزی را می دهد . بنگرید به والدین ایثارگر و عشاق ایثارگر و انقلابیون ایثارگر و حکام ایثارگر که چه جنایاتی را مفتخرانه مرتکب نمی شوند .

ایثار فقط از آن خداست که جهان هستی نمایش ایثار و شهادت اوست که هو علی کل شی شهید . و آنانکه فنای در ذات اویند . که تازه نه خدا و نه فانیانش هرگز دعوی ایثار نکرده اند و از خلایق طلبکار نبوده اند.

دعوی ایثار مکر آدمخواری بشر است . پس هر چه خواهی باش ولی ایثارگر مباش ! همه امپریالیست ها ایثارگرند !

دعوی ایثار روشی بس مکارانه برای گریز از وظایف است . دعوی ایثار روشی ابلیسی برای تصرف قلب و جان و روح دیگران است .

دعوی ایثار روش پلیدی جهت گریز از عدالت است . نمی خواهد از مالت بگذری از عزیزان و محبوبهایت بگذر و آنها را مخور !

ایثار به معنای گذشتن از عدم و بی وجودی خویش است برای تصرف وجود دیگران ! یعنی ماست ریخته را نذر دیگران نمودن تحت عنوان عشق !

عاقل باش ، عادل باش ، وظیفه شناس باش و خودت باش تا مجبور نباشی دعوی عشق و ایثار کنی و دیگران را مفتخرانه بدرّی و بخوری آنهم با احساس ایثار و خدمت و از خودگذشتگی !

۲۰- باب سخن

در آدمی هیچ صفت و ارزشی مقدس تر و الهی تر از سخن و نفس ناطقه نیست و اصلاً نفس ناطقه حضور پروردگار در جان آدم است .

آدمی جز سخن خویش نیست و به میزانی که با خود صادق می شود ناطق می شود به نطق الهی در قلمرو عقل و حکمت و معرفت زبان که مترجم این نطق است .

بهشت و دوزخی جز از درب زبان گشوده نمی شود. زبان رهگشای سرنوشت و مسیر حیات توست . و آنچه که از تاریخ بشر به ارث مانده جز سخن نیست و آنچه که از خدا بر روی زمین دریافت می شود نیز جز سخن او نیست و از سخن او می توان به خود او رسید و او را دیدار کرد .

ولی بس اندکند که حق سخن را می دانند و ادا می کنند .

و بزرگترین آفت سخن ، دروغ است به خصوص آن دروغی که می دانی دروغ است . زیرا در دروغهایت منهدم می شوی . چراکه نطق الهی را در خود نابود کرده ای و او را از خود رانده ای و اینست معنای انهدام .

با سخن راست با عالم و آدمیان دوست می شوی و با سخن دروغ با کل جهان هستی به عداوت میرسی و جهان را با خود به جنگ می کشانی و هلاک می گردی .

پس با سخن خود یا وجود می یابی و یا نابود می شوی . سخن تار و پودی است که با آن فرش وجودت را می بافی .

نور سخن ، صدق است که به قلوب دیگران رسوخ می کند و تو را صاحب قلوب می سازد و صاحب وجود.

و نار سخن، کذب است که تو را در همه جا و همه کس می سوزاند . و وای به حال کسی که مانع سخن صدق است و کذابان را امکان سخن می دهد . او همنشین شیطان در طبقه هفتم دوزخ است .

ای آدمها گفتگو کنید به نیت صدق که همه موانع و جنگها و بحرانها و قحطی ها را از میان می برد و درب نعمات خدا را می گشاید .

ای دوستان گفتگو کنید به راز دل که خداوند در میانتان حاضر شود و دیدارش کنید .

ای زن و شوهرها گفتگو کنید به انس و اعتماد تا دوزخ زناشویی خاموش شود و محبت جاری گردد .

بدانید که هیچ طبیبی شفابخش تر از گفتگوی صادقانه و صمیمانه نیست . ای طبیبان گفتگو کنید با بیماران خویش برای رضای خدا . و وقت خویش را محاسبه نکنید .

از دل سخن گوئید تا بر دل نشیند . ای واعظان ، موعظه ای که شنیده و باور نمی شود و اثر نمی کند دروغ است . و چه دروغی بزرگتر از سخن فروشی ! خدا فروشی !

۲۱- باب جماع

ای آدمی تمام بدبختی های تو در اینست که نمی دانی چه می کنی . و در محور همه بدبختی و نادانی تو مسئله جماع جنسی قرار دارد که کارخانه احتراق دوزخ توست .

ای جوان در کوچه و خیابان به جستجوی کسی هستی که با او جماع کنی ! این یعنی چه ؟ که چه شود ؟ تو چه می خواهی ؟

آیا ساعتی اندیشیده ای که منظورت از این کار چیست ؟ تمام آرزوها و آرمانت بر محور پیدا کردن کسی به نام همسر است که هرگاه که خواهی با وی جماع کنی . این یعنی چه ؟ چرا به خودت اجازه ساعتی تفکر در این باب نمی دهی که بدانی اصلاً برای چه زندگی می کنی .

تو جماع می کنی تا خود را فنا کنی در دیگری ! ولی اینکار جز برای لحظه ای حاصل نمی آید و آنهم فقط برای نخستین بارها . و لذا همواره به جستجوی کس دیگری هستی تا شاید در او فنا شوی . و هر بار و هرکس دیگری تو را ناکامتر می سازد و به تو می گوید تو فنا شدنی نیستی . فنا شدن استحقاق عظیمی می خواهد که تو هنوز نداری !

عشق به فنا مغز همه عشق هاست و اصلاً عشق یعنی اراده به فنا شدن در غیر !

ولی این فنائی است که آدمی ذاتاً حق بقایش را می یابد و معنای بودنش را .

بیهودگی بودن اساس اراده به فناست در غیر !

و اینست راز کینه حیرت آور همسران از یکدیگر که چرا امکان فنا رخ نمی دهد خاصه برای آقایان !

این فنا نام دیگر وصال است وصال روحانی !

ای آقایان شما می خواهید از همان راهی که از بطن مادرتان آمده اید از وجود همسرتان بازگردید به کجا ؟ به فنای ازلی خویش ! به خدا !

اینست که بسیاری همسر خود را با خدا عوضی می گیرند و از او توقع خدایی دارند و چون نمی یابند کینه می کنند و بدگمان می شوند و هزار تهمت و جنون و جنایت !

تو اگر بدانی که در جماع چه می کنی هرگز تن به اینکار نمی دهی . این مقدس ترین واقعه کائنات که به زشت ترین روشی رخ می نماید .

این کارگاه خلقت است آنهم خلقت انسان که اشرف مخلوقات و خلیفه خداست و احسن موجودات !

تو خلق می کنی از عدم ! لحظه ای به عدم می روی و از عدم به وجود می آیی و به وجود می آوری انسان دیگری را ! و این فرزند است که از فنایت به بقا می آید !

آیا کاری مقدس تر و عظیم تر از آفرینش انسان از عدم ممکن است ؟ اینست معنای جماع !

این عشق به آفرینش است که در تو چنین به کثافات و مکر و جنون و جنایت کشیده می شود . و اینست راز دوزخی که از این جماع بر می خیزد !

پس وای بر زناکاران که آتش دوزخ را در همین دنیا بر خود واجب می کنند .

وای بر مکاران و تاجران جماع وازدواج و زناشویی !

و وای بر آنانکه ازدواج را در شأن خود نمی دانند !

در معنای این مقاله تا ابد بمان تا ظلمت جهلت از میان برود !

۲۲- باب تغذیه

آدمی بزرگترین بلعنده کائنات است چرا که جهان هستی در تسخیر اوست و او به جای شناخت جهان به خوردن آن می پردازد و لذا هرچه که بیشتر می بلعد حریص تر و گرسنه تر و تشنه تر می شود . زیرا جهان خوردنی نیست فهمیدنی است ولی او فهمیدنش هم به قصد بلعیدن است و لذا کل علم بشری علم بلعیدن است و تفاله ساختن ! و لذا زمین و آسمان را به فساد کشیده است . اینست که با اینکه امروزه آدمی هزاران بار بیشتر و متنوعتر از سابق می خورد بزرگترین معضله بشری در عصر جدید مسئله گرسنگی و سوء تغذیه است . زیرا در آنچه که می خورد نه می نگرد و نه فکر می کند و نه می فهمد و اینست راز قحطی جهانی ! و عجبا که عصر جدید را عصر علم هم نامیده اند ! علم بلعیدن جهان !

آری براستی که انسان هرچه را که بی یاد خدا می خورد فسق است یعنی باطل است یعنی گوئی نخورده است ولی زحمت خوردن را کشیده است و بلکه کل عمرش جز این زحمتی نکشیده است و چه زحمت بیهوده و کشنده ای ! چه زحمت تباه کننده ای که گندش کل جهان را برداشته است و آسمان را سوراخ کرده و دماغ ملائک را نیز می آزارد . آدمی پس از هزاران سال تمدن و علم و فناوری هنوز اخلاق و آداب خوردن نیاموخته است بلکه آداب حیوانی اش را هم از یاد برده است .

هرکاری بی یاد او ، بیکاری و بلکه ضد کار است . از جمله خوردن و آشامیدن . بی یاد او بیکاری و بیماری است ولی ضد یاد او ضد کار و ضد عار است یعنی جهنم است . و غذای اهل جهنم نفت است که دعوایش زمین را به آتش کشیده است دعوای بلعیدن بیشتر نفت .

آری دورانی فرا می رسد که رسیده است که آدمی جز با یاد خدا سیر نمی شود . و از ازل هم چنین بوده که فقط با یاد خدا غذا امکان سیر کردن بشر را داشته است . و آنچه که بشر را سیر می کرد نه غذا که یاد خدا در غذا بوده است . پس یاد بی غذا هم می تواند بشر را سیر کند . و اصلاً غذا برای به یاد آوردن خدا بوده است و نه خدا برای غذا . اینست غذای آخرالزمان !

۲۳- باب مشورت

عصر ما عصر تخصص هاست و در هر مسئله جزئی تخصصی در کارست و این یعنی عصر مشاوره !

امروزه حتی درباره طرز اندیشیدن و احساس کردن هم تخصص و مشورت و مشاوره وجود دارد تا طرز غذا خوردن و جماع کردن و خوابیدن و راه رفتن . و با اینهمه انسان مدرن اهل مشاوره ناتوانترین و رنجورترین و در عذاب ترین انسان کل تاریخ است در همه امور ! این چه سری است ؟ آیا براستی هیچ متخصصی هم هست که به این معما و مالیخولیا پاسخ دهد که چرا همه این تخصص ها و مشاوره ها که شبانه روز از طریق رسانه به مردم تعلیم داده می شود کمترین گره ای از کار مردم نمی گشاید و بلکه هر گره ای را تبدیل به یک معمای لاینحل می سازد ؟ آیا همه این تخصص ها و مشورت ها یک دیوانه خانه بزرگ نیست که گردانندگانش این مشاوران و متخصصین هستند و نیز دیوانه ترین اعضای این دیوانه خانه هم همین ها هستند !

مسئله اینست که انسان و انسانیت گم شده است و اینها برای موجودی که وجود ندارد نسخه می پیچند و لذا کسی هم نیست که به این مشورتها عمل کند . و گمشده ترین این آدمها همین متخصصین هستند و لذا شاهدیم که این متخصصین در همان تخصص خود درمانده ترین افرادند و بیش از سائرین نیازمند مشاوره می باشند .

و بدینگونه است که متخصصین نوینی پدید آمده اند که صاحب کشف و کرامات و اعجاز و جادویند ! منجیان عالم بشری! اینان سوپر متخصصین هستند که جامع همه تخصص های علمی و فنی و دینی و زمینی و آسمانی می باشند که باقی مانده عقل و وجدان و ایمان و اراده بشری را بهمراه جیب و جانش غارت می کنند این شیاطین در صورت بشری ! این دجالان نوظهور !

ای بنی آدم ساعتی تأمل و تفکر در تنهایی و تعقل در احوال و اعمال گذشته خویش تو را از هر متخصص و مشاور و ناجی و دجال بی نیاز می کند . عقل خود را دریاب ! آنچه که گم کرده ای و هیچ متخصص و ناجی قادر به جبرانش نیست یک ذره عقل است و یک جو صدق با خویشتن و لحظه ای با خود خلوت کردن !

امام اول عقل است عقل که نداشته باشی امام زمان هم نمی تواند نجاتت بخشد زیرا او را نخواهی شناخت و بلکه با او عداوت خواهی کرد .

تا زمانیکه امام تو پول است هیچ راه نجاتی نداری جز مرگ !

تا زمانیکه ناجی خود را پول می دانی از این مشاورین و متخصصین هم رهایی نداری و امام آخرین تو یک دجال است یک شیطان به صورت آدم !

با کسی مشورت کن که زبانش را فهم کنی و آن عقل توست که حق ویزیت هم از تو نمی خواهد .

۲۴- باب معاشرت و مجامعت

نخستین معاشران تو والدین تو بوده اند اگر با آنان به تفاهم نرسیده ای و آنان را اهل معاشرت با خود نیافتی بدان که با هیچ کس دیگری به تفاهم نخواهی رسید .

در روابط و معاشرت و معاملت با هر فرد و جمعی اگر نتوانی مقام وجودی ات را در امر ولایت دریابی و ندانی که بالای چه کسانی هستی و پایین چه کسانی قرار داری و بر چه کسانی ولایت داری و یا بر تو ولایت دارند ، هرگز رابطه ای سلیم و مفید و خلاق نخواهی داشت و هرگز تفاهمی و فایده ای عایدت نمی گردد و در هر ارتباطی در نفاق و عذابی .

هر انسانی پله ای از نردبان وجود است و دو کس بر یک پله نیست پس کل روابط بشری بر درجات وجود است که آنرا ولایت وجودی می نامند که این ولایت در میان اهل ایمان به نوعی است و در میان اهل شرک و نفاق هم به نوعی دگر است و در میان کفار هم به صورت دیگری و در میان اولیاء و عرفا هم شکل دیگری دارد و آداب دیگری .

اگر در رابطه و روابطی دچار عذاب و نفاقی بدان که جایگاه خودت را در آن ارتباط نیافته ای . و بدان که دروغی بزرگتر و دامی مخوفتر از مساوات نیست زیرا هیچ کس با کس دیگری به لحاظ مقام وجودی برابر نیست .

پس تا پله بالا و پله پایین خودت را ندانی جایگاه خودت را نیافته ای و همواره در برزخ ارتباط جان می کنی یا زور می گوئی و ظلم می کنی و یا ستم می بری و دریوزه ای .

بدان که کلاس چندی تا بدانی که استادت کیست و شاگردت کدامست . مرادت و مریدت کیانند !

و تا پیر و مرادی بر حق نداشته باشی تا ابد هم جایگاه و مقام و درجه وجودی خود را نمی یابی و در قحطی ارتباط و عاطفه ای . و قحطی ای هولناکتر از این نیست . و مجبوری که در هر ارتباطی یا ظالم باشی یا ظلم پذیر. و این خلأ و خسران و جهل را یا با پول و یا با چاپلوسی و دریوزگی پر کنی !

آنانکه در دین یا دنیا به اقتدار و مقامی رسیده اند جایگاه وجودی و ولایت خود را دریافته و به آن تن در داده اند و به پیر و استاد و یا ارباب و سلطان گردن نهاده اند .

در هر رابطه ای یا مرادی یا مرید و در غیر اینصورت سرگردان و بیهوده و در خسران و عذابی و در دنیا و آخرت بی توشه ای !

و دموکراسی را باور مکن زیرا سردمدارانش باورش ندارند !

و هیچ می دانی چرا جهان را نظامیان اداره می کنند ! هر قدرت و حرکتی چه به حق و یا ناحق از درک سلسله مراتب بر می خیزد .

۲۵- باب تقلید

آدمی خواه ناخواه و آگاه و ناآگاه در همه حال دارای اسوه و الگوئی در زندگیست که تحت الشعاع آن می اندیشد و عمل می کند و وجودش را سامان دهی می کند و سمت رشد و کمالش را معین می نماید . نام این الگو در فرهنگ اسلامی ، ولی یا امام است . یعنی هیچ انسان کافر ، مؤمن یا منافقی نیست که دارای امامی نباشد .

و رابطه آدمی با امام هدایت یا ضلالتش چند نوع و درجه دارد : تقلید ،اطاعت ، ارادت !

تقلید پیروی کودکانه ، حیوانی ، غریزی و ظلمانی است . اطاعت ، پیروی رشد دهنده است از هر دو نوع هدایت بخش یا ظلمانی .

و ارادت ، پیروی عاشقانه – عارفانه است که دال بر تبعیت و ارتباط قلبی فرد با امامش می باشد .

تقلید فقط برای کودکان و فاقدان عقل مفید است برای غیر ، گمراه کننده و بخل آور و خصمانه است . تبعیت و اطاعت بی چون و چرا رشد دهنده و تکامل بخش است که اساس و ابتدای رابطه مرید با مراد عرفانی است که کمالش به ارادت قلبی می رسد . و البته این اطاعت بی چون و چرا از کسی است که درباره اش یقین یافته ای .

ای انسان ، چه مؤمنی و چه کافر ، چه عارفی و چه جاهل ، هرگز از الگو و امام خود کورکورانه و پنهانی تقلید مکن که نه به دنیایی می رسی و نه به آخرت .

و بدان که تقلید ناخود آگاه کمابیش در تو هست مراقب باش و آنرا مهار کن تا بر تو مسلط نگردد زیرا تقلید تو را با امامت به عداوت و بن بست و سوء ظن می کشاند زیرا حاصل تقلید آن چیزی نیست که انتظارش را داری . هرگز با تقلید به مقام و موقعیت ظاهری یا باطنی مرجع خود نمی رسی و لذا با او به تناقض و عداوت می رسی .

هیچ دام و فتنه ای هولناکتر از تقلید کورکورانه نیست . بخش عمده ای از مفاسد جهان مدرن محصول این امر است .

۲۶- باب نظافت و نظم

کره زمین تنها جائی از کائنات است که دچار فساد و بی نظمی و تباهی گشته و آن بدلیل وجود موجودی به نام بشر است و آن بدین دلیل است که آدمی با جهان هستی همسو نیست و موجودی یاغی در نظام کائنات است و با طبیعت می ستیزد. و شاهدیم که اشد مفاسد و انحطاط و بی نظمی در عصر مدرن و حاکمیت جهانی – تکنولوژی حادث گردیده است که به ظاهر عصر علوم و فنون و دقت و محاسبه ریاضیات نوترونی و نظم مطلق علمی است و عصر حاکمیت علوم و فنون بهداشتی و زیباسازی و مد ومدرنیزم می باشد که جهان را گند و فساد و کثافات و انواع امراض ناشی از این مفاسد فرا گرفته است پس باید گفت که انسان علمی – فنی – بهداشتی – ریاضیاتی مدرن کثیف ترین و بی نظم ترین و مریض ترین و مفسدترین انسان کل تاریخ است . چرا ؟ زیرا کل این تمدن بر علیه نظم حاکم بر جهان طبیعت و انسانیت طبیعی عمل می کند و انسان را نه تنها از انسانیت که از طبیعت حیوانی خویش هم ساقط کرده است و لذا نظافت و نظم و تربیت و عقل حیوانی خود را هم بدست تکنولوژی و ریاضیات سپرده و به این سرنوشت سیاه دچار شده است زیرا از فطرتش جدا شده است که گوهره دین و ایمان است . و براستی که نظافت و نظم و انضباط از نشانه های ایمان است . و امروزه تکنولوژی و علم پرستی بر جای دین و خدا پرستی قرار گرفته است .

آب از ارکان نظافت است و امروزه آبهای روی زمین نیز آلوده و زهر آگین شده است به واسطه زباله های نفتی و اتمی. پس اصل پاکی به ناپاکی گرائیده است . و امروزه آب لوله کشی در خانه ها نیز زهر آگین و کلریزه شده است . آب را زهر آگین کرده اند تا میکروبهایش را نابود کنند در حالیکه اصل حیات را نابود کرده اند . و اینست فساد و پلشتی و کثافات مدرن بشری !

پس به خودت باز گرد تا پاک شوی و از پریشانی نجات یابی و سامان پیدا کنی .

۲۷- باب نیاز

آدمی گاه به حدی از مالیخولیا می رسد که نیاز خویشتن به دیگری را نیاز دیگری به خویشتن می پندارد و لذا نیازش تبدیل به ناز می شود و طلبکاری ! این مالیخولیا در قلمرو روابط عاطفی شدید و خاصه حریم خانواده به وفور رخ می نماید و نیز روابط عاشقانه ! و این مالیخولیا علت ألعلل انهدام روابط عاطفی است .

روابط عاطفی ، روابط قلبی است و انسانی که معرفت قلبی ندارد و اصلاً اهل معرفت نفس و عرفان نفس نیست در روابط عاطفی کمابیش دچار این واژگونسالاری میگردد. اینست که روابط شدید عاطفی و از جمله عشق جنسی برای عامه مردمان عاقبت به خیر در قلمرو منافع دنیوی نیست .

ناز و ایثار دو روی سکه مالیخولیای عشق است . نیازی که تبدیل به ناز می شود و نازی که ارضایش هم ایثار محسوب می شود . و این واژگونسالاری کامل است .

نه ناز کن و نه ناز بکش ، نه ایثار کن و نه ایثاری را بپذیر تا عشق تبدیل به جنایت نشود . همواره نیازت را بیان کن تا دیوانه نشوی !

۲۸- باب حسد

بدان که حسد شعله ای از آتش دوزخ در نفس بشر است و حاصل احساس حقارت در قبال دیگران است که گاه این حس حقارت تا سرحد نابودی احساس می شود و فرد حسود را به نابود سازی فرد مقابل وا می دارد و حس نابودی اش را فرا فکنی می کند به سوی کسی که موجب این احساس در او شده است .

حسد صفتی حاصل « هستی در دیگران » است تا جائیکه آدمی دیگری را به جای خودش می گیرد و چون توان تصرف او را نمی یابد تا احساس وجود کند کمر به نابودی او می بندد و این غایت حسد است .

بهر کسی که حسودی می کنی خدمتش کن تا حسادت خود را مهار کنی . ولی علاج حسد جز رجعت بخویشتن نیست بخویش باز گرد و هستی ات را در خویشتن بیاب تا انگل وجود دیگران نباشی !

حسد ، صفت عمومی همه بی وجودان و غیر مؤمنان است . تا خدای را در خود نیافته ای حسودی زیرا احساس حقارت و نابودی می کنی .

۲۹- باب ریاست و سلطه

ریاست و سروری و سلطه بر دیگران و بلکه کل جهان ، حق ذاتی وجود است و انسان به میزان وجود پذیری و هستی مندی اش دارای این اقتدار است . وجود پذیری همان خدا پذیری و تسلیم و رضا در قبال اراده اوست . زیرا سروری و سلطه از آن خداست و انسان هم جانشین او در جهان است .

سروری و سلطه یا به جبر است و یا به اختیار . سلطه جبری همان سلطه مادی و میراست و آدمی به میزانی که جبار است مجبور هم هست و لذا سلطه ای حقیقی ندارد . و فقط نمایشی کاذب از سلطه است . و آنکه سلطه خدا را به اختیار بر خویش بپذیرد جهان و جهانیان هم به اختیار ، سلطه اش را می پذیرند .

جهان هستی سلسله مراتب سلطه وجود است به قدر وجود . و آنکه قدر وجود را یافت قدار وجود و وجود بخش است . پس سلطه وجود همان وجود بخشی آنست به عدم .

همه جدالها و جنگها بر سر تصاحب ریاست و سلطه بیشتر است در قلمرو خانواده ، جامعه و حکومت و کل جهان . از نبرد زناشویی تا نبرد بین ابرقدرتها .

و این بی وجودان بر سر تصاحب وجود دیگران در نبردند تا بدین طریق صاحب وجود شوند و نام این وجود دزدی و ظلم آشکار را عشق نهاده اند مثل عشق زن و شوهر به یکدیگر یا عشق آدمخواری والدین نسبت به فرزندان تا عشق

دولتمردان در بلعیدن مردمان و ... و شاهدیم که هرچه که در این وجود خواری موفق ترند قحطی زده تر و نابوده تر و لذا دیوانه ترند مثل هیتلر !

هرگز نمی توان در وجود دیگران احساس وجود کرد . اینست مسئله ! به خود آی تا سلطان جهان باشی بی خونریزی !

۳۰- باب عزّت

عزیز بودن و با عزّت زیستن آرمان ذاتی هر انسان و بلکه هر حیوانی است . حتی اگر سگ و گربه را با بی حرمتی غذا دهی از آن غذا می گذرد و دیگر به تو رجوع نمی کند ولی متأسّفانه اکثر آدمها از عزّت حیوانی خود هم گذشته اند برای لقمه نانی ! هیچ حیوانی گدائی نمی کند برای سیر کردن شکم خویش . ولی بسیاری از حیوانات محبت را گدائی و التماس می کنند مثل گربه !

ولی آدمی اکثراً نان را به شیوه های گوناگونی گدائی می کند ولی محبت را به رایگان هم نفی و انکار می کند و بلکه آنرا می خرد و یا می دزدد و حتی به تهدید و خونریزی به دست می آورد اینست که اکثر آدمها از حیوانات پست ترند . و اینست راز بی عزتی و زندگی خفت بار و شقیانه آدمی ، محبت ناپذیری !

شاید نخستین بار است که مقوله محبّت ناپذیری را می شنوید آنهم به عنوان علت العلل همه بدبختی ها و شقاوت ها و حماقت های بشری!

صد و بیست و چهار هزار پیامبر و حامل رحمت و محبت الهی برای بشر آمدند و آزارها دیدند و بسیاری کشته شدند از محبت ناپذیری بشر!

آری چه بسا همه ما می گوئیم که : ما تشنه محبّت هستیم ولی هرگز از کسی محبّتی ندیده ایم چگونه محبّت ناپذیریم !

این نکته و رازی بس دقیق و لطیف است و عین حقیقت است که اکثر آدمها محبّت ناپذیرند و اتفاقاً با محبّت های خالصانه اشد عداوتها را می کنند و بیهوده نیست که خداوند می فرماید: ای فرزند آدم پس کی طالب رحمت من می شوی!

عزّتی جز به نور محبّت حاصل نمی آید . آن عزّتی که آدمی در اعماق ذاتش خود را عزیز بیابد و عزیز بخواهد .

مسئله عزت انسان در نزد خویشتن است که اکثراً آنرا در نزد دیگران جستجو می کنند و نمی یابند مگر به ریا !

آنچه که آدمی را در نزد خویشتن عزیز می کند پذیرش محبّت انسانهای صاحب محبّت است که همان اولیای الهی هستند. این محبّت همان نور ایمان است همان گوهره وجود است و همان حضور خداست .

با پول و ثروت ممکن است عزت نمادین و دروغین در نزد دریوزگان پیدا کنی ولی در نزد خودت خوار و بی مقداری زیرا بی وجودی !

تا انسان صاحب محبّتی تو را دوست نداشته باشد و دوستی اش را به جان پذیرا نشده باشی هیچ عزّت و قدر وجودی در خود نمی یابی .

دشمنان خدا و انبیاء و اولیای الهی و دین او در حقیقت دشمنان محبّت هستند . اینان حتی نمازهایشان به مثابه رشوه و حق حساب به خداست .

دین خدا بیشتر تمرین و درس محبّت پذیری به انسان است و احساس عزّت و وجود !

و بدان که محبّت هیچ ربطی به آنچه که امروزه عشق نامیده می شود ندارد و بلکه بر خلاف آنست . همانطور که عزت هم ربطی به پول و ثروت و قدرت مادی ندارد و بلکه در نقطه مقابل آن قرار دارد

آنکه همواره بیرونش را مقتدر و معزز و منور و بزک می کند درونش خوار و ذلیل و تاریک و زشت است که بدین طریق آنرا پنهان می دارد .

هرکه عزیزی را دوست بدارد عزیز است . و عزیزی جز خدا و دوستانش نیستند . مایملک تو عزیزت نمی سازد بلکه تو را به خاک مذلت می نشاند بخصوص مایملک جاندارت یعنی اهل خانه ات.

۳۱- باب قرض

تو همواره یا بدهکاری یا طلبکار ! یا دیگران در تسخیر تو هستند یا تو در تسخیر دیگران . آیا وقتی هست که خودت باشی با خودت ؟ اینست مسئله !

یا مشغول خفه شدن در دیگرانی و یا مشغول خفه کردن دیگران در خود ! و این عذاب بی خودی و گریز تو از خود است .

تو هرگز به خاطر خودت مقروض نمی شوی ! به خاطر دیگران است که به دیگران مقروض شده ای ! برای راضی کردن برخی مجبور به شاکی کردن برخی دیگر شده ای !

تو همواره دیگری ! و این مرض مزمن را عشق می نامی که هیچ کس قادر به درک آن نیست زیرا خودت هم آنرا نمی فهمی ! زیرا اصلاً نیستی که بفهمی چیستی ! تو مفروضی موجود نیستی ! و لذا همواره مقروضی !

و امروزه کیست که مقروض نباشد آنهم نه به کسی . بلکه به موجودی که وجود خارجی ندارد و یک اسم است : بانک !

و امروزه فرمانروایان جهان بانکهایند و نه بانکداران ! براستی بانک چیست و کیست ؟

بانک یکی از نامهای شیطان است که بی وجودان را وعده به وجود می دهد و به بند می کشد تا راضی شوند به نبودن !

وجودی مفروض که مقروض هم باشد ! اینست معنای انسان مدرن ! انسان بانکی و بانک زده ! بانک زدگی بزرگترین طاعون انسان مدرن است که تمامیت معنا و ابعاد شیطان زدگی را داراست .

ای آدمی آیا چگونه در ابتلای به بانک می توانی حداقل اخلاق و فضیلت بشری را برای خود نگاه داری !

امروزه نجات از اسارت بانک اساس هر نوع نجاتی است که بدون آن ممکن نیست .

به خود آی تا از اسارت و بردگی بانک رها شوی زیرا بانک آدم بی خود را می خرد و با او تجارت می کند. بانک ها برده داران مدرن هستند .

۳۲- باب بلایا

بدان که در هر بلا و مصیبتی ، نعمت بزرگی نهفته است که چون درک شود آن بلا از میان می رود . و آدمی تا تسلیم بلا نشود نعمت باطنی آنرا در نخواهد یافت . انسان با بر خورد فیزیکی با بلایا آنرا تبدیل به عذابی مهلک و ماندگار می کند و با بر خورد باطنی و معرفتی آنرا تبدیل به احسن نموده و زندگیش را ارتقاء می بخشد و متحول می سازد .

بنابر این برای یک مؤمن اهل معرفت هیچ حادثه ای نیست که حامل خیری نباشد و خیرهای بزرگ در بلایای بزرگ نهفته است و چه بسا خواسته ها و دعاهای بزرگ به واسطه این بلایا امکان تحقق می یابند.

فقط در بلایاست که آدمی خود را آنگونه که هست می یابد و ظرفیت ها و توانایی ها و نیز ضعف های پنهانش را آشکار می کند . پس بلایا آئینه های خود شناسی هستند .

بلایا ، بلی های خداوند به خواسته های بزرگ و معنوی است . حوادث ناگهانی بر اکنونیت زندگی یعنی بر دل آدمی فرود می آیند و لذا سرنوشت آفرین هستند و جمله نزولات الهی می باشند . پس تسلیم و صبور باش و بدان که از جانب خداوند جز خیر و رحمت و برکت نازل نمی شود .

۳۳- باب ترس

شجاعت یکی از بر جسته ترین فضایل اخلاقی در همه فرهنگها محسوب شده است . به عبارتی دیگر هیچ کس از آدمهای ترسو و بزدل تمجید نمی کند و خوشش نمی آید . خداوند هم چنین است و مجاهدین را بر همه مردمان برتر خوانده است و مجاهدین کسانی هستند که بر علیه ستم و خفقان و ترور که مردمان را به هراس می افکند مبارزه می کنند پس مجاهدین با ترس مبارزه می کنند و کانونهای ترس .

بی تردید آدمهای عافیت طلب و ترسو نه در دنیا و نه در عرصه معنا و معرفت رشدی ندارند و ترس اساس نفاق و ریاکاری در بشر است . پس ترس اساس همه رذائل و بدترین پلیدیها و بی اخلاقی هاست .

در نقطه مقابل ترس ، احساس قدرت و امنیت قلبی است و آن از ایمان است که اتصال دل با خداوند می باشد . زیرا ترس یا شجاعت امری ارادی نیست زیرا هیچ کس از ترسو بودن خود لذت نمی برد و بلکه زجر می کشد و می خواهد که دلیر باشد . وامور قلبی که جایگاه صفات بنیادین انسان است یا مؤمنانه اند و یا کافرانه . همانطور که ایمان هم بی اذن خدا در دلی رخ نمی دهد . پس شجاعت یکی از اجرهای خداوند به انسان هاست همانطور که بزدلی هم از عذابهای دائم و مقیم در انسان است .

اسلحه پرستی یکی از ویژگیهای آدمهای کافر و بزدل است .
گرایش به کانونهای قدرتهای مادی و نظامی و حکومت پرستی نیز دیگر از علائم کفر و بزدلی است . در واقع آنچه که آدمی را به شرارت و جنایت می کشد بزدلی است .

رشد روز افزون تبهکاری و نظامیگری و تروریزم و وحشت و ناامنی در جهان مدرن دال بر رشد فزاینده کفر و هراس در قلوب بشر است . در واقع بزدلترین افراد و حکومتها همانا مسلح ترین آنهایند . و آنچه که آدمی را ترسو و بزدل می سازد اعمال زشت و مظالم اوست . همه تبهکاران بزدلانند و این عذاب مقیم در جانشان است .

ترس علت هر جنون و جنایتی است که خود عذاب کفران نعمات خداست .

شجاعت قلبی از محصولات ایمان و معرفت است .

۳۴- باب خشم

سلسله اعصاب ، رابط سلولها و اعضاء و جوارح وجود آدمی هستند . پس آدم عصبانی کسی است که روابط درونی او با خودش دچار تشنج و اختلال می شود ولی به علت اختلال رابطه اش با انسانهای دیگر . یعنی انسان در تضاد با دیگران با خودش به تضاد می رسد و این تضاد موجب خشم و عصبیّت است .

این حقیقت آشکار نشان می دهد که انسان خشمگین کسی است که مقیم در دیگران است و لذا دیگران می توانند با او درگیر شوند و آزارش دهند حتی در حالیکه او هیچ رابطه بیرونی با دیگران ندارد ولی روحش در دیگران است و لذا آرامش ندارد و هر کسی می تواند او را در خودش شکنجه دهد زیرا وجودشان را تسخیر کرده است و این تسخیری متقابل است .

آدمهای عصبی کسانی هستند که با خود درگیرند . ولی حقیقت اینست که هیچ کس با خودش دعوا نمی کند بلکه با کسانی که در او حضور دارند درگیر می شود .

تا کسی در درون تو نباشد نمی تواند تعادل درونی تو را بهم ریزد حتی اگر از بیرون بر تو تیغ بکشد .

پس خانه وجود دیگران را ترک کن و به خانه وجود خودت باز گرد و بیگانگان را از خانه وجودت بران تا صاحب وجود خود باشی و دچار وسواس ناس و خناس نباشی .

۳۵- باب سخاوت

نخستین سخاوت اینست که خود را برتر و دیگران را پست تر از خود ندانی تا مجبور به ترحم و ایثار شوی و او را بدهکار خود سازی و تمام عمر از خودت منزجر نمایی !

دومین سخاوت آنست که دیگران را همسان و مساوی با خود نپنداری که به ناگاه حیران شوی و آنها را خائن و مکار بنامی و مابقی عمرت از آنان انتقام بستانی !

سومین سخاوت آنست که به دیگران تهمت ناحق نزنی . و بلکه تهمت حق هم نزنی الا به خودشان در خفا!

چهارمین سخاوت آنست که اگر از تو طلب یاری کردند در حد توان یاری کنی و یاریت را در شیپور ندمی و اگر خواستند تلافی کنند بپذیری تا در قبال تو احساس حقارت و بدهکاری نکنند و سخاوت تو موجب عداوت نگردد . که مهمترین آن یاری کردن خانواده خویش است بی منت وتوقع !

پنجمین سخاوت آنست که یاری یا هدیه دیگران را بپذیری مگر آنکه قصد رشوه ای در میان باشد . و اینکه محبت دیگران را به جان پذیرا باشی .

ششمین سخاوت آنست که نصیحت یا انتقاد دیگران را بشنوی و در خور تأمل بدانی و عداوت نکنی و بلکه تشکر نمایی حتّی اگر ناحق باشد !

هفتمین سخاوت آنست که عیب دوستانت را دوستانه و در تنهایی به آنان گوشزد نمایی .

هشتمین سخاوت آنست که عیوب و مشکلات جامعه را درک نموده و با ارائه راه حل بیان کنی و در حل آن به اندازه توان بکوشی بی مزد و منت !

نهمین سخاوت آنست که با عقل و ایمان خودت وفادار و مهربان و صادق باشی و به خاطر آرزوهای احمقانه و دست نیافتنی و حسادت و رقابت ، خودت را زجر ندهی و به خودت رحم کنی !

دهمین سخاوت آنست که بلند همت و خدائی باشی و خودت را حقیر نشماری و ارزان مفروشی و عزت نفس خودت را برای امیال حقیر ، نابود نسازی .

یازدهمین سخاوت آنست که قدردان خدائی باشی که تو را از عدم هستی جاوید بخشیده است پس شکرش نمایی و یادش کنی و از او بخواهی که به تو کاری برای رضایش محول نماید تا لایق هستی اش شوی .

و دوازدهمین سخاوت آنست که دل و جان و روانت را به غیر خدا نسپاری و به غیر او عشق مورزی و خودت را همنشین کمتر از او نخواهی و مشتاق دیدار جمالش گردی !

۳۶- باب توبه

اگر هرگاه که به خود و زندگیت می نگری حقوق بسیاری را می بینی که از آن محروم مانده ای بدان که نیازمند توبه بسیاری !
آنچه که نداری از بابت آن چیزهایی است که داری ! و آنچه که نیستی بدلیل آن چیزی است که هستی . و از این منظر است که توبه بر می خیزد !

در همه حال و درهر مقامی به تنها چیزی که حتماً محتاجی توبه است تا زمانی که خدایت را دیدار کرده باشی و در خود جز او نبینی ! پس نیازمند توبه از هرکس و هرچیزی و احساس و آرزو و باور و برنامه ای غیر خدا هستی !

توبه از اعمال توبه ای جاهلانه است . توبه از افکار ، توبه ای عالمانه است و توبه از احساسات توبه ای عارفانه است. و توبه از تمامیت « خود » توبه ای صوفیانه است که توبه ای خلاق و کن فیکون ساز توست .

اعمال آدمی اجر و جزای اوست . پس توبه از اعمال عین کفر است و فقط موجب نفاق است . توبه از طرز فکر و امیال و آرزوها و باورهایت نما که مولّد اعمال تو هستند ! و اساسی تر از آن توبه از احساس و عواطف قلبی خود نما که مولد افکار وباورهای تو هستند ! و از همه مهمتر توبه از خود و منیت خود نما که اساس کفر توست و مولد عواطف و افکار و اعمالند .

و چگونه می توانی از خود توبه کنی ؟ جز به یاری روحی بزرگ از انسانی صاحب روح خدا و اراده حق ! اینست توبه نصوح و مابقی خود فریبی است !

۳۷- باب توقعات

تو دوستش می داری و آنگاه از او توقع میداری که رعایت خواسته هایت را نماید و بلکه خودش را فدایت کند چرا ؟ این اوست که بایستی چنین توقعی از تو داشته باشد نه تو از او ! آیا نه اینست ؟ پس تو دیوانه شده ای ای عاشق !!

وای بر خدماتی که در تو ایجاد توقع از دیگران می کند . این از ارکان دوزخ نفس توست ! این خدمت نیست که می کنی عین شیطنت است و زمینه ظلم و آدمخواری است . ای پدر ، ای مادر ، ای همسر ، ای رفیق ، ای عاشق ، ای خدمتگزار ، ای فدائی ، ای انقلابی ...

خدمت مکن تا خیانت نبینی و عاقبت خود خیانت نکنی ! اصلاً چه کسی تو را مأمور به خدمت کرده است ؟ چه کسی تو را امر به ایثار کرده است ؟ خدا که نکرده است پس حتماً شیطان کرده است .

آهای ای خانم یا آقای ایثارگر که بر حسب اتفاق دستت هم اصلاً نمک ندارد ! دام شیطان را جمع کن !

هرکاری که در آن توقع شخصی داری کاری شیطانی است پس مکن که حتماً پشیمان می شوی و تاوانش را می دهی ! بخصوص شما ای والدین و همسران عزیز !

هرکه حق وظیفه را شناخت رستگار شد ! و وظیفه هم یک معنا بیشتر ندارد و به غیر از این محال است و آن انجام کار برای رضای خداست .

هر توقعی از غیر خدا محکوم به ابطال و واژگونی است . تو از خودت نمی توانی توقعی داشته باشی چگونه از دیگران توقع داری !

هر کجا که جنون و جنایت و خیانتی بزرگ در کارست خدمت و توقع بزرگی در میان بوده است .

خدمت مکن تا نه خیانت بینی و نه جنایتکار شوی ! فقط انجام وظیفه کن آنهم برای رضای خدا !

بخش عمده دوزخی که در آن می سوزی حاصل توقعات توست در قبال خدماتی که کرده ای به مثال !

۳۸- باب عصمت

عصمت کمال عفت است . و عصمت یعنی پاکی ! پاکی از غیر ! یعنی اینکه هیچ کس و چیزی در دل تو نباشد و این مقام عصمت است .

ولی دل کاری جز دلبری و دلدادگی ندارد یعنی عشق ! و دل بیکار مرده است و سنگ است ! و این دل خود پرستان است !

پس دل را نباید به غیر داد دل مال خویش است و خویش ِدل خداست . و هرکه را غیر خدا در دل باشد بی عفتی و بی عصمتی و عین گناه و ناپاکی است .

و اما درب دل ، نگاه است . پس خدای نادیده هرگز به دل وارد نشده است جز عارفان واصل !

و اما تکلیف غیر واصلان عارف چیست ؟ امام ! عارف واصل ! جمال کسی که جمال حق را دیده است ! همانطور که علی ع گفت : هرکه مرا ببیند خدای را دیده است ! و جز این راهی برای حفظ عفت و عصمت نیست . حتی اگر کور باشی از راه خیال می آید !

۳۹- باب ادب

ادب حاصل درک حضور خداست در عالم و آدمیان ! پس ادب مقامی حاصل از نگرش وحدت وجودی است که جز خدا نیست !

پس ادب را سه مرتبه و نوع است : ادب تقلیدی، ادب علمی و ادب شهودی ! ادب مقلدان و مریدان در محضر پیر واصل ، ادب علمای ربانی و ادب عارفان واصل در محضر حق که ادبی حقیقی است . و مابقی مردمان از جرگه ادب خارجند الا به زور و زر و تزویر و زار!

به هرحال تقلید ادب بهتر از بی ادبی است .

و ادب را سه وجه است : ادب گفتار ورفتار ، ادب اندیشه و پندار و ادب احساس و دلدار!
غایت ادب گفتار و رفتار همان نماز است که کمالش در سجود است . غایت ادب اندیشه و پندار هم حکمت وحدت وجود است . و غایت ادب احساس و دلدار هم اینست که جز خدا و یادش را به خود راه ندهی و نپرستی !

نخستین ادب اینست که ادب را دوست بداری و از بی ادبی بیزار باشی . و بگریزی از هرکسی و فعلی که تو را مجبور به بی ادبی می کند . تظاهر به ادب ، آغاز ادب است . بی ادب کافر است .

۴۰- باب اخلاق

دین به جز اخلاق نیست . اخلاق یعنی خلق شدن به اراده خویشتن در دستان خدا . پس کل دین تسلیم و رضاست در قبال هر آنچه که بر تو واقع می شود زیرا تمام عمرت کارگاه خلقت توست در دستان پروردگار!

پس تو مخلوقی یعنی مفعولی در فعل و اندیشه و هوش و حواس و احساسات و حوادث . و هر آن باید بدانی که در حال خلقی ! این درس نخست اخلاق است و صراط المستقیم خلقت است !

و هرگاه که پروردگارت را دیدار کردی بدان که خلقت تو بعنوان انسان کامل شده است و زان پس خلیفه اوئی در جهان !

پس در دستان خدا، با ادب و تسلیم و راضی و شاکر و ساجد باش ! و هرگاه دردت آمد جز به خودش گلایه مبر و هر نیازی که داشتی جز به خودش مگو . و مخواه که نیمه کاره رهایت کند و تحویل شیطانت دهد تا در دوزخ کامل شوی !

بهشت و دوزخ دو کارگاه خلقت انسان است برای شاکیان و راضیان !

فصل دوم

ایدئولوژی اخلاق عرفانی

(شناخت ناب)

بسم اللّه أعرف العارفين

۱- شناختن یعنی چه ؟ فهمیدن چگونه واقعه ای است ؟

۲-علم ، عقل ، معرفت ، شعور ، ادراک و حس یعنی چه ؟ و چه فرقی دارند ؟

۳- اینها انواع و درجات شناخت هستند . آیا شناخت جامع و کامل و نهایی چیست و چگونه ممکن است ؟

۴- شناخت اخلاقی ، بهداشتی ، درمانی ، هنری ، شیمیایی ، هندسی ، حسابی ، فلسفی ، تاریخی ، مذهبی ، اقتصادی ، سیاسی و روانشناختی و امثالهم انواع شناختها هستند . ولی شناخت جامع و کامل و ابدی هر چیزی چگونه است .

۵-همه این انواع شناختها از سه کانون ادراک بشری حاصل می شوند : حواس پنجگانه ، ذهن ، دل .

۶- برخی از شناختها صرفاً حسی یا ذهنی و یا قلبی هستند . و برخی دیگر آمیخته این هر دو یا سه نوع شناخت می باشند .

۷- رنگها و بوها و مزه ها و اصوات شناختهای صرفاً حسی هستند اعداد و نامها شناختهائی ذهنی هستند. عشق و نفرت هم شناختی قلبی هستند .

۸- مقولات فلسفی و مذهبی هم عموماً آمیخته ای از هر سه نوع شناخت می باشند .

۹- آیا شناخت واحدی ممکن است که جامع همه شناختها هم باشد و شناختی ازلی و ابدی محسوب گردد ؟

۱۰- انواع شناختهای عامه بشری که ذکرش رفت شناختهایی موضوعی و موردی و موقتی و مصرفی و جزئی می باشند . آیا شناخت کلی و واحد ممکن است که تمامیت وجود هر چیزی را بیان کند : شناخت وجودی !

۱۱- همه انواع شناختهای بشری برخاسته از انواع نیازهای بشر به چیزی است پس می توان آنرا شناخت پراگماتیستی و نفع گرا نامید .

۱۲- در حقیقت سؤال ناب معرفتی که شناخت ناب را ممکن می سازد اینست که : هر چیزی در نزد خودش چیست ؟

۱۳- مسلماً منافع و ضررهایی که جهان به انسان می رساند فقط وجهی از وجود جهان است و نه تمام آن.

۱۴- جهان منهای انسان چیست ؟ منهای خیر و شری که برای انسان دارد چیست ؟

۱۵- جهان هستی بدون انسان و منهای هوش و حواس آدمی چیست ؟ مطلقاً قابل تصور نیست و چه بسا اصلاً نیست !

۱۶- همانطور که انسان منهای جهان هم مطلقاً قابل تصور نیست که چیست و چه بسا اصلاً نیست !

۱۷- اگر زمین زیر پای ما نباشد ، هوا و آب و جنگل و کوهها و حیوانات نباشند مسلماً انسان هم نیست .

۱۸- اگر چشمی نباشد که جهان را ببیند و گوشی که آنرا بشنود و دماغی که آنرا ببوید و دستی که آنرا لمس کند و ذهنی که آنرا تأمل نماید ، جهانی هم نخواهد بود .

۱۹- پس انسان و جهان خالق و مخلوق و علت و معلول متقابل یکدیگرند از هر حیث !

۲۰- پس هیچ چیزی در نزد خودش و به خودی خود وجود ندارد و ممکن نمی شود هم به لحاظ عقلی و هم علمی و زیستی و فیزیکی و امثالهم .

۲۱- پس وجود ، رابطه است یا حاصل رابطه است . ولی از آنجا که رابطه مستلزم موجودیت قبلی است پس وجود حاصل رابطه نیست بلکه ذات رابطه است . یعنی موجود بودن و مربوط بودن امر واحدی است .

۲۲- همه شناختهای عامه بشری ، شناختهای نفع محورند . پس شناخت معرفت محور کدامست . زیرا شناخت حقیقی بایستی حاصل نگرش اصالتِ معرفت باشد نه اصالت نفع : شناخت برای شناخت !

۲۳- مکتب شناخت برای شناخت حاصل عشق به شناخت است یعنی عشق عرفانی ! و شناخت حقیقی جز این نیست !

۲۴- پس شناخت ناب و حقیقی همان شناخت ذات رابطه انسان و جهان است و اگر در این رابطه عشق نباشد شناخت حقیقی حاصل نمی آید .

۲۵- شناخت پراگماتیستی و نفع گرا که شناخت جزئی است نهایتاً به ضررهای بزرگی برای انسان منجر می شود زیرا شناخت جزئی به تجزیه جهان می پردازد که این تجزیه موجب فساد در جهان شده و به هلاکت انسان می رسد . و این عاقبت همه علوم جدید است .

۲۶- پس شناخت پراگماتیستی نه تنها شناخت حقیقی جهان نیست بلکه مفید برای انسان هم نیست و فوایدش جزئی و کوتاه مدت است و خطراتش کلی و بلند مدت .

۲۷- حال اگر این علوم و شناختهای جزئی برای اهداف کلی بشر به خدمت گرفته شود موجب تباهی و انهدام بشر است همانطور که امروزه شاهد وقوع چنین فجایعی هستیم .

۲۸- شناخت کلی و ابدی و حقیقی حاصل رابطه کلی و ابدی و حقیقی انسان با جهان است و این همان رابطه عاشقانه است که بستر شناخت وجودی و معرفت ناب است .

۲۹- اگر انسان بدون جهان و جهان منهای انسان وجود ندارد به لحاظ عقلی و حسی و علمی ، پس وجود امری سوم است که سراسر رابطه است و آن « هو » است که از رابطه من – توئی انسان با جهان درک می شود .

۳۰- قل هو الله ! و این هوی رابطه همان خداست . و اینست معنای سخن رسول خدا که : عالم وجود بر قل هو الله احد استوار است .

۳۱- اگر انسان و جهان بدون یکدیگر وجود ندارند پس کل جهان هستی با موجوداتش دارای وجودی فی نفسه و ذاتی و مستقل و احد و صمد نیستند و بلکه پدیده و نمود یا آیات وجودند . وجود و موجودیت که برخاسته از شناخت است و شناخت هم که سراسر از جنس رابطه است و امر سوم و غایب است : هو !

۳۲- این هو ، هم رابطه است هم شناخت است و هم وجود . و این هر سه امر واحد است . زیرا شناختی جز در رابطه ممکن نیست و وجودی جز از رابطه نیست و رابطه ای جز شناخت نیست و وجودی هم جز از طریق شناخت ممکن نیست .

۳۳- و انسان مجرای این شناخت و درک وجود است یعنی انسان محل حضور خداست و شناخت او .

۳۴- بنابراین شناخت ناب و حقیقی که همان شناخت وجود است حاصل عشق انسان به رابطه و وجود است . که نابترین و سریعترین نوع این رابطه و عاشقانه ترینش رابطه و عشق انسان به انسان دیگر است . که برترین نوع این عشق هم عشق به یک انسان عاشق است یعنی عاشق شناخت و رابطه و وجود. یعنی یک عارف !

۳۵- و عشق اگر عشق به وجود دیگریست و وجود هم جز شناخت و حاصل شناخت نیست پس عشقی هم جز عشق به شناخت نیست . و لذا عاشق حقیقی هم عاشق شناخت است یعنی عارف !

۳۶- وعشق غیر عارفانه هم مثل شناخت جزئی و نفع گرا و پراگماتیستی ، عشق نفع گرا و خود پرست و پراگماتیستی و جزئی و موردی و موقتی است و لذا مضر و منهدم کننده . همانطور که شاهدیم که عشق های غیر عارفانه عواقبی جز تباهی ندارد و ندامت و عداوت و حماقت و جنون !

۳۷- پس آنکه عاشق معرفت نیست نه اهل علم و معرفت است و نه اهل عشق . و بلکه هم عشق و هم علمش هر دو بلعنده و مضر و گمراه کننده است .

۳۸- عشق و معرفت دو روی سکه وجود است . و آنکه از این دو مبراست از وجود تهی است و فقط نمودی محض است .

۳۹- نه عشق بی معرفت ممکن است و نه معرفت و علم حقیقی بدون عشق به وجود . و اهل وجود جز عاشقان معرفت نیستند .

۴۰- و وجود یک ایده یا آرمان فلسفی و متافیزیکی نیست بلکه صاحب جمال است و این جمال هوست که یگانگی عشق و معرفت است یعنی جمالِ عشقِ معرفت است زیرا خداوند همان عشق به معرفت (عرفات) است : عشق به ظهور ! و جهان هستی عرصه عشق به ظهور وجود است . و لذا هرکه گوهره و نوری از این عشق عرفانی را دارد دارای وجود است . و چون جمالی از وجود را دیدار کرد موجود است . و کمال معرفت و شناخت اینست که انسان وجود را به جمال بشناسد .

۴۱- وجود از رابطه بین انسان با هر چیزی در جهان آشکار است به جمال هو در بی نهایت تجلی به تعداد موجودات عالم . و همه این جمالها ، انسانی است .

۴۲- در واقع هر شیئی در جهان یک عرش و کرسی خداوند است که خداوند بر آن مستقر است و جز عاشقان معرفت وی را دیدار نمی کنند که از منی خود و توئی جهان مبرایند و غرق وادی هو ! و این نگاه به جهان از ورای خیر و شر است .

۴۳- عرش عظیم او ، جهان ماده و طبیعت و کائنات است . عرش اعلی هم آسمانهاست . و عرش کریمش هم عارفان واصلند . و عرش رحمانش کل جهان هستی است .

۴۴- این تنها تبیین توحیدی – قرآنی از مکتب اصالت معرفت و وحدت وجود است که در تبیین ابن عربی مخدوش است که مترادف با شرک و بت پرستی و تجسد و حلول می آید .

۴۵- و این اساس اخلاق عرفانی و خلقت جدید است . این ایدئولوژی خلاق عرفانی است که از طریق تجهیز اندیشه به آن ، قلب و حواس و اعمال کن فیکون می گردد و خلق نو به بود می آید .

فصل سوم

عصر تقیّه

«آنکه عاشق شد و تقیه نمود و عصمت ورزید هرگاه که بمیرد شهید است » حضرت رسول اکرم ص

بسم الله الاتقی

۱- خداوند نیز صاحب تقوا است . و این تقوای الهی است که جز بر عشاق خود رخ نمی گشاید . با اینکه از هرچیزی عیان است ولی از چشم نامحرمان نهان است . و تازه بر عشاق خویش هم در همه حال عیان نیست . و تازه بر هر عاشقی به درجه ای عیان است و لذا بی نهایت تجلی دارد .

۲- وقتی خداوند با آن اقتدار ذات و قداست و کبریایی صفات خود رعایت تقوا می کند و در حقیقت رعایت حجاب می کند وای بر بنده بی تقوا که محرم و نامحرم و اهل و نااهل نمی شناسد و بدینگونه خود را مستوجب آتش می کند تا پاک شود .

۳- تقوا و تقیه امر واحدی است . تقوا به معنای خویشتن داری از غیر خدا و غیر امر اوست . و تقیه به معنای مانع ورود غیر خدا و اهلش بر اسرار دل شدن است و اسرار ایمانی را از نااهل پنهان داشتن . پس تقوا و تقیه دو روی امر واحدی است .

۴- امام صادق ع در حدیثی مشهور می فرماید : تقیه دین ما و پدران ماست و هرکه از آن خارج شود از دین خارج شده است .

۵- تقیه خاصه در آخرالزمان و خاصه برای شیعیان که دارای امام زنده و پیر طریقت هستند از اوجب واجبات است چرا که امام مطلق آن در تقیه مطلق یعنی در غیبت است . و هرکه عشق و ارادت خود به امامش را به بازار و به نزد نااهل برد رسوا شده و مورد عداوت و دسیسه کافران و منافقان و بی امامان قرار می گیرد تا آنجا که چه بسا مجبور به انکار ایمان و بلکه عدول از ایمان می شود .

۶- پس تقیه اصل اول اخلاق عرفانی است زیرا اخلاق عرفانی خاص کسانی است که دارای عشق و ارادت به عارفی هستند .

۷- در آخرالزمان ایمانی جز عشق و ارادت عرفانی وجود ندارد و لذا چون چراغی در ظلمات جامعه می درخشد و مورد خصومت شب پرستان و ظالمان خاصه منافقان قرار می گیرد و اینست اهمیت حیاتی تقیه !

۸- پس وای بر کسانی که این ایمان عرفانی را به مثابه هویت اجتماعی در بازار عرضه می کنند و غارت می شوند و بر خاک سیاه می نشینند و چه بسا امام خود را به کشتن می دهند، که در این صورت ایمان خود را به قتل رسانیده اند .

۹- به بازار بردن ایمان عرفانی بدترین نوع فاحشگی و روسپی گری و مهلکترین نوع خود فروشی است و آنان که بدین واسطه هلاک شدند بسیارند .

۱۰- عارفانی که دارای رسالت عرفانی در جامعه هستند پیشاپیش از جان خود گذشته و این کمترین گذشتشان است. ولی مؤمنان صاحب ارادت عرفانی بایستی در تقیه بمانند و نام امام خود را پنهان دارند حتی از عزیزترین کسان خود . و گرنه زندگی را بر خود دشوار و گاه ناممکن می سازند و خانواده خود را بر علیه خود می شورانند زیرا کفر و ایمان رابطه ای آشتی ناپذیر دارند و کفر در قبال ایمان ،پدر و مادر و همسر و فرزند نمی شناسد و هرچند که مؤمنان بر همه بسیار مهربانند ولی خداوند امر نموده که غیر مؤمنان را به دوستی نگیرند حتی اگر عزیزان باشند .

۱۱- و بدانید که شقی ترین خصم ایمان آدمی اتفاقاً وابستگان عاطفی و خانوادگی هستند . سنت و سرگذشت ابراهیمی ع یاد آور این حقیقت است و هر مؤمنی چون ابراهیم ع با نژادش دچار نبردی خونین است که فرمود : جز خدا همه دشمنان من هستند ! این اصل تقیه است .

۱۲- پس آن مؤمنانی که تلاش می کنند خانواده و نژاد خود را به تصدیق ایمان و باورهای خود بکشانند تلاش مذبوحانه می کنند و جز بر عداوت آنان نمی افزایند و زندگی را بر خود سخت می سازند و حفظ ایمان را دشوار .

۱۳- اینست که امر به هجرت پس از ایمان ، دیگر از اصول اخلاق عرفانی است که در قرآن مکرراً مذکور است . هجرت از نژاد و شهر و آشنایان تا بتوانی بر حسب ایمان و معرفت خود زندگی کنی و انگشت نما نشوی و شیاطین قصد تو نکنند .

۱۴- از ایمان خود چنان حراست کنید و پنهان داریدش که از ناموس خود و بلکه برتر . و معارف خود را جز بر اهلش بازگو مکنید . و بدانید که عصر حاکمیت کفر است و آنانکه دین داری می کنند اکثراً منافقانند که به مراتب کافرترند . و آنانکه در این راه ایمان خود را از دست دادند به مراتب کافرتر و عدوترند .

۱۵- به ظاهر همرنگ جماعت شوید تا بتوانید ایمانتان را حفظ کنید و ددان و دیوان را متوجه خود نسازید.

۱۶- تا ظهور مهدی موعود ، تقیه اصل اول دین برای مؤمنان صاحب ارادت عرفانی است .

۱۷- مؤمنان در عصر غیبت اکثراً تنهایانند و ارتباطشان با یکدیگر نیز بایستی در تقیه باشد .

۱۸- بدانید که خصومت غیر مؤمنان با مؤمنان در آخرالزمان عمیق ترین و آشتی ناپذیرترین خصومتهاست. این حق را باور کنید و به کار گیرید و گرنه ایمان خود بر باد دهید !

۱۹- مؤمنان در آخرالزمان ، شبروانند و در فکر و ذکر و شب زنده داری و رویاهای خود از امام خود دستور می گیرند. و اگر ایمان خود را خالص کنند از طریق قلب خود با امام خود مربوط می شوند و هدایت می گردند .

۲۰- اینست که حضرت رسول ص مؤمنان آخرالزمان را در نزد خدا مقرب تر از پیامبران سلف می خواند.

فصل چهارم

پیر طریقت

(استاد خلق جدید)

بسم اللّه النور

۱- پیر طریقت یا امام هدایت یا مرشد روحانی یا عارف واصل مظهر نور حق است که تو را بر خلق جدید یا آفرینش عرفانی و احیای روحانی وارد می کند و نگاه تو را به سوی خودت بر می گرداند و تورا با خودت روبرو می سازد و تو برای نخستین بار احساس وجود و هویت می کنی و نور ایمان را در دل خود به وضوح می بینی و صاحب اختیار سرنوشت خود می شوی گوئی که به تازگی خلق شده ای .

۲- او غل و زنجیرهای عادات و سنت و نژاد و عرف و اندیشه و اراده ات را می گشاید و برای اولین بار به تو امکان انتخاب می بخشد که آنچه را که عمری دلت می خواسته محقق سازی .

۳- او تو را به هیچ مذهب رسمی نمی خواند بلکه دین فطری و وجدانت را بیدار و احیاء می کند تا آنرا بخوانی و از آن پیروی کنی .

۴- او نور محبت و مغفرت و شفاعت حق است و لذا در رابطه با او به ناگاه خودت را بخشوده و پاک و سبکبال می یابی و خودت را دوست می داری و به بودنت شاکری . و وای به حال کسی که رحمت و محبت و ستاری او را حماقت پندارد و از آن سوء استفاده کند .

۵- در رابطه با اوست که برای نخستین بار خدا را در دلت باور می کنی . او نور ایمان است و تو را به یاد خدا می اندازد .

۶- او کریم است و لذا در رابطه با او مشکلات و بن بست های زندگیت معجزه آسا رفع می گردد .

۷- او نور رحمت خداست و لذا در رابطه با اوست که برای نخستین بار همه را دوست می داری و می توانی دشمنان خود را عفو کنی و با خودت مهربان شوی .

۸- او نور معرفت زمان است و لذا در رابطه با اوست که برای نخستین بار زمانه خود را می شناسی و بر جهان خود اشراف می یابی و شاهد بر خلایق می گردی .

۹- و اما وظایف تو در قبال او چیست : اطاعت بی چون و چرا ، خدمت بی تقاضا ، صدق و راز دل در میان نهادن جهت معرفت نفس و هدایت .

۱۰- و آفات و خطرات این رابطه : اینکه خودت را با او عوضی گیری و دچار مالیخولیا شوی زیرا او آئینه است . و اینکه از او تقلید کنی . و اینکه اسیر کرامات او بشوی و بخواهی همه امورت را به این روش حل و فصل کنی . و اینکه خودت را به عمد از او پنهان داری . و اینکه در اموری که به تو می نماید اطاعت بی چون و چرا نکنی و مکر و بازی کنی . و اینکه این رابطه و هویت جدید را به بازار بری. و اینکه کوس انالحق زنی و کرامات و رحمت او را به حساب خود آوری . و اینکه دچار غرور و خود شیفتگی شوی و به دیگران فخر بفروشی و مردم را تحقیر نمائی . و اینکه امور عبادی و تقوی را سهل گیری . و اینکه دچار خرافات شوی . و اینکه دچار تنبلی و عافیت پرستی شوی و از انجام وظایف واجب سر باز زنی . و اینکه در معرفت نفس جهاد نکنی و از مراقبه و تزکیه غفلت نمائی . و اینکه بدون اذن او بساط ارشاد خلق بگسترانی . و اینکه این رابطه را تبدیل به دکان نمائی . و از همه مهمتر اینکه خدای ذهنی خودت را که هوای نفس توست در امر پیر شریک گردانی . زیرا فقط یک خدا برای تو وجود دارد که او هم جز خدای پیر تو نیست و تو اصلاً خداوند خالق را بواسطه پیرت شناخته ای و خلقت جدیدت بدستان این خداست که آغاز شده است . به هر حال هر انسان مؤمنی می تواند پیر دوران انتقالی تو به عرصه وصول به امامت و هدایت باشد .

۱۱- از مهمترین و اجتناب ناپذیرترین و بدیهی ترین نشانه حقانیت پیر طریقت عشق و جوشش روحانی معجزه آسائی است که از وجودش در دلت می جوشد که وصفش در هیچ شعر و بیانی نمی آید و از جنس عشق مولانائی به شمس تبریزی است در دیوان کلیات شمس که عریانترین و مهمترین شناسنامه عشق و ارادت عرفانی است . و این عشق بایستی سخت تقیه گردد . این عشق کارگاه خلق جدید است .

۱۲- و کلام آخر اینکه : وای به سالکی که بخواهد با پیر و مرادش مکر و بازی کند و از او در خدمت امیال ناحق خود بهره گیرد . که خدای او را سخت رسوا و سیاه روی می سازد . که اگر بخود آمده و توبه کند البته بخشوده شده و دوباره به راه باز می آید ولی اگر توبه نکند به جرگه اشقیاء وارد می شود . چرا که برای خلق جدید قیامتی تمام عیار در وجود فرد بر پا می شود که این قیامت و تصفیه نفس بستر واجب و حیاتی این خلقت نوین است به مصداق این کلام خدا که : قیامت آنروزی است که نهان هر کسی عیان می شود و خوشا بحال کسی که در آنچه که از خود می بیند انکار نمی ورزد و تصدیق نموده و توبه می کند . و وای بحال کسی که انکار نموده و بر کفر و ضلالت خود باقی می ماند و شقی می گردد . و وای بحال کسی که پیرش را احمق پندارد . سرنوشت چنین کسانی بسیار هولناک است کسانی که خداوند را احمق پنداشتند از فرط رحمتش !

این قیامت خلق جدید مؤمنان در عالم خاک است و نه آن قیامت کبرای پس از مرگ و پایان جهان . زیرا هر که با عارفی واصل روبرو شد قیامتش بر پا شده است . هر چند که آن قیامت کبرای جهان هم با ظهور کاملترین عارف یعنی ناجی موعود مهیا می گردد که قیامت کل بشریت است که نهایتاً به پایان تاریخ می رسد و پایان عمر خاکی بشر . منتهی در دوره غیبت امام ، همه قیامتهای فردی و گروهی در رابطه با عارفان که نائبان امامند ، قیامت رحمانی است ولی قیامت آخرین که با ظهور جهانی موعود آغاز می شود قیامتی قهار است که با آغاز آن دو سوم مردم جهان کشته می شوند .

فصل پنجم

جهاد فی الله

بسم الله احسن الخالقین

۱- جهاد کنید در خدا که شما را برگزیده تا پیرو ابراهیم حنیف باشید پس حق جهادش را ادا کنید و بدانید که رسول شهید در شماست و شما هم شهید در عامه مردم هستید و خداوند مولا و یاور شماست – قرآن کریم .

۲- این کلام خدا رهروان اخلاق عرفانی و خلق جدید و زایش دوباره انسان را از وجدان الهی خویش مخاطب قرار میدهد . چرا که نخستین انسانی که در این خلق جدید موفق و کامل شد و به امامت رسید ابراهیم خلیل بود که به مقام دوستی با خدا نائل آمد چرا که ریشه نژاد را از خود برکند و به خلق الساعه نزادی خود رسید . از شجره برید و بر آستانه عدم یکبار دگر خود را آفرید همانطور که خداوند آدم را در ازل آفریده بود .

۳- یکی از عجیب ترین و ناگفته ترین معنای این آیه همانا مسئله جهاد در خداست (جاهدوا فی الله) . جهاد در راه خدا معنائی رایج و مفهوم است ولی جهاد در خدا بندرت مورد تأمل و مکاشفه انسانی قرار گرفته است .

۴- این جهاد خاص را در نمی یابیم الا اینکه آیات دیگری در قرآن را دریابیم که زمینه این جهاد است : بگو که من از رگ گردن به شما نزدیکترم . هر کجا که باشید با شماست و ...

۵- پس خداوند در انسان است و بر انسان است و محاط و محیط است نسبت به وجود انسان . پس انسان در خداست و خدا در انسان است . و این معنا و حقیقت را کسی در نمی یابد جز آنکه مشمول نزول روحی از جانب خدا گردیده است و یا در عشق عرفانی نسبت به عارفی قرار گرفته است که از روح آن عارف برخوردار است . و اینست زمینه جهاد فی الله !

۶- یعنی خداوند در وجودتان و زندگیتان جهاد می کند و شما هم بهمراه او جهاد کنید و او را در این جهاد یاری دهید : هر که خدای را یاری دهد خدای هم او را یاری می دهد !

۷- موضوع و مسائل این جهاد چیستند ؟ یکی نبرد با نژاد و نژاد براندازی از نفس و دل و جان خویشتن در درون و برون ! و این مهمترین وجه جهاد ابراهیم خلیل است با پدر و خاندان پدری خود و با همسر و فرزند . جهادی از پس و پیش بسوی جایگاه لم یلد و لم یولد !

۸- خداوند شاهد و شهید در رسول است و رسول هم شاهد و شهید در شماست و شما هم شاهد و شهید در مردم هستید. اینست زمینه وجودی جهاد فی الله که تا اعماق جامعه استمرار می یابد . پس این یک برگزیده گی و رسالت عرفانی است که از نفس خویشتن آغاز شده و تا کل جامعه را فرا می گیرد . و اینست معنای ختم نبوت و استمرار دین خدا در نفوس جامعه از طریق مؤمنانی که رهرو خلق جدید عرفانی هستند . این مؤمنان وارثان رسول و حامیان دین او در تاریخ هستند . همانطور که در قرآن کریم خداوند به رسولش می فرماید که آنچه را که خدا به او وحی نموده او هم به مؤمنان وحی نماید . و این وحی در تاریخ حیات مؤمنان جاریست . و این معنای شهید بودن رسول است در مؤمنان .

۹- این وحی و شهادت بصورت عشق عرفانی در مؤمنان عمل می کند و مؤمنان هم بایستی بهمراه آن عمل کنند و تسلیم و راضی به آن باشند که : جهاد کنید در خدا و حق این جهاد را به جا آورید !

۱۰- به قول قرآن کریم خداوند شاهد بر همه چیز و شهید در همه چیز است : و هو علی کل شیء شهید ! ولی مؤمنان اهل معرفت نفس هستند که این حق را در می یابند و ادا می کنند و به حقوق الهی و دینش در فطرت خود نائل می آیند : « زین پس فقط رهروان معرفت نفس هستند که به حقایق دین من نائل می آیند» حضرت رسول اکرم ص . به حقایق الهی در خویشتن نائل آمدن و یا آنرا در بیرون و بواسطه تاریخ و نقل قول یافتن دو امر بکلی متفاوت است .

۱۱- جهاد فی الله جهاد با غیر در خویش است و رسیدن به فطرت الهی خویش و خدای خویش . جهاد با هویت عاریه ای خویش ، مذهب عاریه ای ، سنن عاریه ای و باورها و امیال و عادات عاریه ای و هر چه غیر خویش که در خویش لانه کرده و خود را خویش معرفی کرده است . زیرا خویش حقیقی همان خداست و جز خدا همه غیرند و دشمن خویش !

۱۲- خدا آمده است در شما تا خود شما شود . پس بهمراه او در این امر جهاد کنید و او را یاری دهید . و این تحقق کامل تقوا و تقیه است . و این جهادی است بر علیه خود تا رسیدن به خود الهی خود در خود : جهاد اکبر !

۱۳- در این جهاد در مرحله نخست عزیزانتان و نژادتان و سپس کل جامعه و حاکمیت بر علیه شما می آشوبند تا مانع شما گردند . و اینجاست که ابراهیم خلیل در قرآن می فرماید که : جز خدا همه دشمن من هستند !

۱۴- و رهروی که در این جهاد، کامل و پیروز شد حاجی می شود یعنی حجت ابراهیمی ! و کل آداب حج ابراهیمی نیز بیان نمادین مراحل این جهاد است .

۱۵- و این جهاد عرفانی و اخلاق عرفانی است که بر شالوده هستی ابراهیمی بنا شده است که بالاخره خانه خدا را بر روی زمین ساخت یعنی خدا را از آسمان به زمین آورد . که این خانه در اخلاق محمدی کالبدی انسانی یافت :

خانه ای خواهم بسازم بهر دوست	از دل و از جان و مغز و گوشت و پوست
دوست در ما میزبانی می کند	هستی ما هم دمی میهمان اوست

و این خلقت عرفانی است و اخلاق عرفانی !

فصل ششم

هفت هزار سال تنهائی

«وحدت وجود عملی»

بسم الله الواحد

۱- از همان دوران کودکی نخستین احساس و اندیشه من از زندگی تنهائی بود . از همان موقع شدیداً در این فکر بودم که از کجا آمده ام و در اینجا چه می کنم و منظور از وجودم چیست .

۲- بنظر من میل به بازی مداوم در بچه ها اراده ذاتی به خود – فراموشی درباره این سئوال است که : از کجا آمده ام و اینجا چه می کنم و منظور از وجود من چیست و چکاره ام و چیستم !

۳- اینست که بچه ها از آنجا که دمادم از اعماق ذات خود مواجه با این سئوال وجودی هستند تاب لحظه ای بیکاری را ندارند و کلافه می شوند و بلاوقفه بایستی بازی کنند و سرشان گرم باشد . که والدین هم در این امر یاریشان می دهند که امروزه تلویزیون این مشکل را بکلی حل کرده است و لذا نسل تلویزیون بی محتواترین و بی فکرترین نسل هاست .

۴- آدم کمی که بزرگتر شد و موفق شد که آن ندای ذات خود را فراموش و خفه کند دیگر نیاز مبرم و مداومی به بازی ندارد .

۵- من به هر دلیلی موفق به فراموش کردن این سئوال وجودی نشدم و لذا از همان کودکی مطلقاً میلی به بازی نداشتم و بازی کردن را اهانت بخود و دیگران می دیدم و چون در بازی هم می خواستم جدی باشم هیچوقت حتی یک بازی را هم نتوانستم به پایان رسانم و با بچه ها مسئله دار می شدم و از بازی بیرون می رفتم و به لاک تنهائی خود می خزیدم .

۶- از همان کودکی ، تنهائی و انزوا و در خود فرو رفتن برای من لذتی مستی زا داشت و هرگز از آن خسته نمی شدم . گوئی در من کسی بود که با شیوه خاصی با او گفتگو و گاه بازی می کردم . و او مرا از بازی با دیگران باز می داشت .

۷- مادرم هم بالاخره این حقیقت را پذیرفت و مرا در کارهای جدی خانه مشارکت می داد مثل نظافت و آب و جارو کردن و رسیدگی به مرغهای خانگی و امثالهم . فقط می ماند سه ماه تابستان که معضله ای بود و بالاخره با چوپانی کردن رایگان برای مردم در دازگاره حل شد بخصوص که دازگاره را که ییلاق پدری ام بود عاشقانه دوست می داشتم و در تنهائی چوپانی غرق در عیشی غیر قابل توصیف بودم تا جائیکه که گرسنگی و تشنگی را فراموش می کردم و از صبح سحر تا شام در کوهها بودم با کوله پشتی ای از قطعه ای نان خشک که آنهم کفاف سیری مرا نمی کرد . ولی باکی نبود و من مابقی ضعف خود را با خوردن گیاهان جبران می کردم .

۸- معلمین دبستان هم متوجه این مسئله بیزاری از بازی در من شده بودند و چون سائر درسهایم خوب بود نمره ورزش مرا هم بیست می دادند .

۹- روزی در ساعت ورزش در مدرسه بچه ها یارکشی کردند که فوتبال بازی کنند و یک نفر کم داشتند . من در گوشه ای نشسته بودم که از من خواهش کردند که با آنها مشارکت کنم و من هم دلم نیامد که خواهش آنها را رد کنم . اندکی که از بازی گذشت معلم ورزش که مرا خوب می شناخت و خیلی هم دوست می داشت صدایم کرد . و دیدم که خیلی ناراحت است . آهسته آهسته بسویش گام برداشتم و غضب را در صورتش می خواندم . به او که رسیدم بناگاه کشیده ای بر صورتم خواباند که مغزم زنگ زد و چشمانم تار شد . و بعد گفت برو ! نه من چیزی از او پرسیدم و نه او دلیل سیلی اش را توضیح داد زیرا کاملاً معلوم بود . من رفتم و دوباره سر جایم در گوشه حیات مدرسه نشستم . و از این سیلی بقدری شادمان و ممنون بودم که قابل توصیف نیست . این سیلی نقش مهمی در سرنوشت من ایفا نمود . و بهمین دلیل نام این معلم تا ابد در ذهنم باقی ماند : منوچهر الهی پناه ! این سیلی عشق بود و تا جانم رخنه کرد و محبت او را در وجودم ابدی ساخت . او به من آموخت که هرگز بر خلاف میل قلبی ام تن به بازی دیگران ندهم . ما همدیگر را عاشقانه دوست می داشتیم . او نخستین پیر و مراد من بود . حدود سی و اندی سال بعد که بر حسب اتفاق او را در خیابانهای سمنان دیدم و شناختم هر کاری که کردم بسویش بروم و او را در آغوش بگیرم و دستانش را ببوسم نتوانستم . و این داغ در دلم باقی ماند . نیروئی با تمام قدرت از درون مرا از این کار منع نمود . و من از دور تماشایش کردم . شاید در سخن گفتن با او پس از یک عمر کامل خاطرات کودکی ام خراب می شد و او در من می مرد و خدا نخواست که چنین شود . بهرحال او با سیلی اش تنهائی را در من تثبیت و تحکیم و تقدیس نمود و بازی را در من کشت .

۱۰- این رساله را به این نیت آغاز کرده ام تا یک بار دگر تنهایی ام را در زندگی بازیابی و بررسی کنم . تنهایی ام یعنی کل زندگیم و خدایم . من فقط در تنهایی هستم و هنگامی که کس دیگری در من و یا در کنار من است جان می کنم . زیرا می خواهم از او رفیقی شفیق برای خود بسازم ولی همواره ناکام هستم و او را تبدیل به شقی ترین دشمن خود می کنم تا به من خیانت کند تا رهایش سازم . این کل داستان دوست یابی من بوده است از آغاز تا کنون !

۱۱- گوئی خدایم به من اجازه نمی دهد که با کسی جز او دوستی کنم . و لذا هرکه را که دوست می داشتم و جانم رابرایش فدا کردم دشمن جان من شده است .

۱۲- حالا پس از پنجاه و اندی سال زندگی می توانم به یقین ادعا کنم که خداوند مرا برای دوستی با خودش برگزیده بوده است و لذا هیچ رقیب و هووئی را نپذیرفته است حتی همسر و فرزندانم .

۱۳- خداوند چنان مقرر داشت که از پنج سالگی از مادرم دور شدم و حدود پنجاه سال بعد او را به من بازگردانید همچنین خواهرم را .

۱۴- من عاشق همسرم بودم ولی همان روز اول ازدواجمان با حادثه ای حیرت آور که هیچوقت برایم معلوم نشد این رابطه نابود شد و ما حدود هفده سال در تنهایی کامل در کنار هم زندگی کردیم و سپس جدا شدیم با دو تا فرزند .

۱۵- فرزندانم نیز حالا که بزرگ شده اند و به دانشگاه می روند تاب تحمل لحظه ای تنها ماندن با پدرشان را ندارند و مرا فقط در جمع دیدار و تحمل می کنند . و من آنها را مقصر نمی دانم .

۱۶- خداوند در تمام عمرم مراقب من بوده که مبادا غیر او در دلم وارد شود و با غیر او دوستی کنم .

۱۷- با اینکه همواره این قدرت روحانی را داشته ام که نـاممکن ترین روابط را بین دیگران ایجاد کنم و محالترین ازدواجها را سبب شوم و طلاقها را به زندگی بازگردانم ولی هرگز موفق نشده ام که این کار را درباره خودم انجام دهم و یک دوست حقیقی داشته باشم که یار غارم باشد تا تنهایی ام را با او تقسیم کنم و با او درد دل نمایم . خدا مرا همواره تنهای تنها خواسته است و هر تلاشی برای گریز از تنهایی خاصه دوران کهولت و بیماری و بی کسی منجر به فاجعه تا سر حد جنون و جنایت شده است . و حتی به طرزی حیرت آور و نامعقولی دو بار که در آستانه پیوند دوستی بودم سر از زندان در آوردم که هرگز هم علت آنرا نفهمیدم زیرا بیهوده دستگیر شدم و بیهوده بی هیچ پرونده و محاکمه ای آزاد شدم و تنها امری که در این واقعه رخ نمود این بود که آن دوستی رخ ندهد و آن وصال نابود گردد .

۱۸- خدا خیلی هوای مرا دارد که با غیر او پیوندی قلبی برقرار نسازم و دوست کسی جز او نباشم و دلم را به غیر او ندهم . و البته هر بار هم که چنین دوستی ای تا حدی برقرار شد آن دوست تبدیل به دیوی خونخوار شد و قلبم را درید و رفت .

۱۹- حس تنهایی و درون گرایی و انزوا در درون خانه و خانواده حسی محکوم و مظنون و مطرود اکثر خانواده هاست و فرزندان یا سایر اعضایی که دارای چنین حسی هستند از جانب اکثر اعضای خانه متهم و مظنون هستند و گاه آنها را به روانپزشک می برند و براستی دیوانه شان می سازند . این اساس نژاد پرستی و کفر و ظلم پنهان در لباس عشق و عاطفه است که خانواده را تبدیل به اتحادی منافقانه و انزجار آمیز می سازد و اکثر اعضای خانه را به سوی روابطی پنهان و نامشروع در بیرون از خانه می کشاند . خوشبختانه من در چنین خانه و خانواده ای به دنیا نیامده ام و مادرم خود عاشق تنهایی بود و هرگز در طول زندگی از ما به عنوان فرزندانش که حتی نقش پدر را هم ایفا کرده بود توقعی ناحق نداشت و خودش را خالق و مالک ما نمی دانست . حس مالکیت زن و شوهر نسبت به همدیگر هسته مرکزی این کفر و ستم است که در خانه ما نبود زیرا پدرمان را از همان آغاز از دست داده بودیم و مادرمان به لاک تنهائی اش فرو رفته بود و غرق در کار و عبادت بود . در حالیکه چنین مادرانی معمولاً احساس خدائی و مالکیت دو صد چندان بیشتری بر فرزندان خود دارند . ولی مادر ما چنین نبود و این از بزرگترین نعمات زندگی من بوده است .

۲۰- تنهائی حق الهی انسان در جهان است و حق وجود اوست که در خانواده ها مورد تهاجم قرار می گیرد و والدین به خود حق می دهند که تحت عنوان عشق و عاطفه و مسئولیت، ابتدائی ترین حق انتخاب را از فرزندان خود بگیرند و مخصوصاً مادران در این کفر و ظلم بسیار قهارتر از پدران می باشند چرا که مهد خلقت انسان شده و از این رحمت الهی اشد سوء استفاده را کرده و خود را خالق و مالک فرزندان و حتی شوهر خود می پندارند . زیرا زن مهد تولید نژاد

است و لذا زنِ ظالم کانون همه مظالم بشری در جامعه است و بیهوده نیست که پیامبر اسلام اکثر اهل دوزخ را زنان نامیده است و اکثر زنان را اهل دوزخ خوانده است .

۲۱- و من یکی از عادلترین و مؤمن ترین مادران را داشته ام هر چند که خود من هم از همان کودکی برای حفظ تنهائی و هویت الهی خود بلاوقفه جهاد کرده ام . و مادرم از این بابت چندین مرتبه در طول زندگیش مرا طرد نمود و سالها با من قهر بود ولی بالاخره حق این امر را تصدیق نمود و در ایام پیری بسوی من بازگشت که این خود یک توفیق اجباری هم بود . بهرحال مادران خود را خدایان بر روی زمین می دانند و لذا خود را شریک خدا قرار می دهند . اگر مبارزه حق طلبانه شوهران و پسران نباشد مادران زمین و اهلش را به کام دوزخ فرو می برند .

۲۲- حس تنهائی ، حضور خدا در انسان است . پس حفظ تنهائی یعنی با خدا ماندن و غیر خدا را در دل خود راه ندادن و برای او شریک قرار ندادن . و این کاری کبیر و مردانه است که هر که از پس آن بر نیاید خود و خانواده اش را به ظلم و فساد کشانیده است و نهایتاً برانداخته است .

۲۳- من زندگی خانواده گی و زناشوئی مطلوب و ایده آلی نداشته ام ولی همانقدر که داشته ام بری از ظلم و فساد و عداوت و تباهی بوده است و قرین با عزت و رحمت . من دوری و دوستی را بر نزدیکی و مکر و فساد و دسیسه و پلیدی ترجیح داده ام .

۲۴- من عاشقتر از خودم سراغ ندارم ولی هرگز اجازه نداده ام که این عشق ، تنهائی و وجدان و عدالت و عزت انسانی من و طرف مقابلم را نابود سازد . و لذا همواره نهایتاً از عشق خود گذشته ام و تنها مانده ام زیرا هرگز به محبوبهایم اجازه نداده ام که حقیقت را بازیچه خود سازند و از محبت من بعنوان حربه ای بر علیه حق بهره گیرند و محبت مرا پالان بولهوسی خود سازند و من و خودشان را تباه و مفلس روزگار کنند .

۲۵- من عاشقی قهار و موحد بوده ام و لذا همواره در وصال و فراق ، تنها بوده ام .

۲۶- اکثر آدمها می پندارند عشق یعنی اینکه به محبوبهایت اجازه دهی تا شرف و ایمان و معرفت و قداست هایت را به گند بکشند و دلت را مستراح بولهوسی خود نمایند . من هرگز چنین اجازه ای را به کسی نداده ام با اینکه همیشه عاشق بوده ام بر عالم و آدمیان . و خدمتگزاری بی مزد و منت و توقع و محنت کش محبت . و اینست راز تنهائی مادام العمر من ! و هرگاه که در برخی موارد کوتاه آمده ام آنهم نه برای خودم که بخاطر سعادت و هدایت دیگران ، از جانب خداوند سخت تنبیه شده ام و در آتش غضب حق سوخته ام .

۲۷- مؤمن یعنی تنها . مؤمنان مظاهر «هستی در خویش» هستند و حق ندارند غیر را به خود راه دهند . ایمانی جز این معنائی ندارد . درخویش و با خویش بودن یعنی با خدا و در خدا بودن . و اینست که مؤمنان مجاهدان فی الله هستند : ای مؤمنان در خداوند جهاد کنید و حق جهادش را ادا نمائید و پیرو ابراهیم حنیف باشید که نخستین مسلمان بود . بدانید که رسول شهید در شما و شما شهید در مردمانید و خداوند مولا و یاور شماست و شما را کافیست . قرآن -

۲۸- پس داستان تنهایی ، داستان ایمان و مجاهدت ابراهیمی و شهادت و توحید است و عدالت ! و عادل بودن یعنی خود بودن و در خود بودن و با خود بودن . و این یعنی تنها بودن ! پس این نهضتی بر پا کننده عدل در تاریخ است که نخستین بانی کاملش ابراهیم خلیل است که به دوستی با خدا رسید و قبل از او نوح و آدم این راه را گشوده بودند . داستان تنهایی یک داستان هفت هزار ساله است که سراسر خونین است و سبز !

۲۹- من در تنهایی ام با تنهایی آدم تا خاتم محشور بوده ام که فرمود: ای مؤمنان دین را برای خدا خالص کنید و بدانید که اکثر مردمان از دین خالص بیزارند و تنها می شوید ولی بدانید که با انبیاء و اولیاء و شهدا و صدیقین محشور می شوید و اینان خوب دوستانی هستند . قرآن –

۳۰- دین خالص و اخلاص موجب تنهایی نمی شود بلکه خودِ تنهایی باطنی و روحی انسان است که البته در بیرون هم اکثراً موجب انزوا و مطرودیت می گردد .

۳۱- قرآن سرگذشت تنهایی انسان است . قرآن را فقط تنهایان می فهمند . قرآن زندگینامه تنهایان تاریخ است .

۳۲- تنهایی احساس ذاتی و مقدس و عزت آفرین وهستی بخش و الهی است ولی در جهان و جامعه ای که سراسر ظلم و جهل و جنون و فریب و فساد لباس عشق بر تن نموده ، تجربه ای بس تلخ و رنج آور و کاهنده است که چه بسا آدمی را به کلی از شرف انسانی اش منصرف ساخته و تن به ذلت و دروغ و نمایش می دهد که نامش عشق و عاطفه است . ولي تنهائي دشمن خيانت و پليدی و گنديدگی است .

۳۳- در این دوران نمی شناسم کسی را همچون خودم که اوج اقتدار و قداست و الوهیت و تنهایی را به همراه اشد رنج و ملامت و خیانت یاران تجربه کرده باشد .

۳۴- نبرد برای حق تنهایی عین نبرد برای احقاق حق و عدالت است . و هرکه این دو امر را واحد نیابد نه تنهایی را دریافته و نه عدالت را .

۳۵- از زمانی که حوا از بطن آدم خروج کرد آدم بین تنها ماندن و یا نماندن مخیر مانده است . و کل انتخاب بین این دو وضعیت است که موسوم به کفر و ایمان است و ظلم و عدل و بودن یا نبودن !

۳۶- تنهایی کارگاه خلق جدید و آفرینش عرفانی خویشتن است و عرصه انسانیت انسان .

۳۷- آدم یا یک بار دگر به دست خودش حوای ذاتش را می آفریند و از تنهایی نجات می یابد و یا در اسارت حوای بیرونی تباه و نابود می شود .

۳۸- تنهایی احساس و وضعیت وجودی خاص آدم (مرد) است و نه حوا (زن) . زیرا این آدم است که حوای درونش را همچون روح و ذاتش از دست داده است ولی حوا تجسم خود این ذات یا روح است . و به تنها چیزی که نیاز دارد یک حامی است یک حافظ و خانه و سرپناه و متولی امور دنیوی و همین !

۳۹- زن هرگز نمی تواند دوباره به قلب آدمی بازگردد و در آن قرار گیرد و اینست راز شکست همه عشق های جنسی و زناشویی !

۴۰- این مرد است که روح و ذاتش را از دست داده و تن شده است یعنی تنها ! و دیگر نمی تواند از زن بعنوان روح و ذات خود بهره گیرد فقط می تواند در کنار او آنهم بر اساس حقوق الهی زناشویی ، زندگی و تولید نسل کند . مرد بایستی یک بار دیگر خود را بیافریند و این آفرینش روحانی و عرفانی است .

۴۱- و مرد تا تنهایی خود را درک و تصدیق نکند و حقش را نداند و در آن قرار نگیرد قادر به این آفرینش جدید نیست . پس تنهایی ، تنها حق مسلم و ذاتی مرد است و مردی که آنرا در نیابد مردانگی خود را نیافته است و لذا هستی خود را نیافته است . پس حقی اساسی تر و واجب تر از تنهایی برای مرد نیست .

۴۲- و اما زن یا باید ولایت شوهرش را بپذیرد و تسلیم اراده الهی او باشد تا با عزت زندگی کند و یا بایستی مرد خودش شود و خود را به استثمار بکشد و برای لقمه نان و سر پناهی جان بکند و تباه شود همانطور که اکثر زنان مدرن چنین می کنند که شعار فمینیزم است .

۴۳- زن محتاج دوست داشته شدن به واسطه مرد است . اگر می خواهد به این حق وجودی برسد بایستی ولایت شوهر را با جان و دل پذیرا شود و گرنه مجبور به خود فروشی های گوناگون است که اکثر زنان مدرن این نوع دوم را برگزیده اند .

۴۴- مرد فقط چهار صباحی می تواند زن را در دلش جای دهد و احساس وجود کند که این همان حیات بهشتی آدم و حوا می باشد . و دوباره فراق و تنهایی بسیار شدیدتر رخ می دهد که اگر مرد آنرا نپذیرد به سمت هرزگی و روسپی گری و تباهی می رود . این تنهایی قلمرو خلق جدید عرفانی است و حرکت به سوی انسان کامل !

۴۵- شاید تنها فرق من با اکثر مردان این بوده که من تنهایی ها و فراق ها را دریافتم و حقشان را دانستم و در تنهایی ماندم و تن به خود فروشی ندادم . زیرا مرد اگر تنهایی اش را در نیابد مجبور به فروش تن خویش است به روشهای متفاوت !

۴۶- همجنس گرائی مردان و زنان در عصر ما که غایت انهدام انسان است حاصل گریز از تنهایی است و بس .

۴۷- گرایش به مستی و تخدیر و اعتیاد هم حاصل دیگری از گریز از تنهایی است در کنار یاران ریایی !

۴۸- تنهایی اصل وجود است و لذا گریز از آن ابتلای به نابودی است به اشکال گوناگونی چون همجنس گرایی و اعتیاد و ایدز .

۴۹- آدمی پس از تجربه عشق و شکست آن است که تنهایی اش را با تمام وجود درک می کند و می یابد و تا قبل از این تجربه تنهایی اش را با انواع بازی و سرگرمی پر می کند ولی بعد از آن تنهایی به این آسانی قابل جبران نیست و جبرانش به قیمت انهدام است .

۵۰- و من که همه عمرم عاشق بوده ام پس بلاوقفه در تنهایی فزاینده در چاه عمیق جانم در حال سقوط بوده ام تا به غایت این چاه ذات رسیدم و جمالش را در بیرون دیدار کردم . و به عشقی برتر و مقدس رسیدم ولی دیدار جمالش جز چند باری ممکن نبود و من به تنهایی برتر و کاملی رسیدم و فراق تا ذات هستی ام مرا در بر گرفت و من مقیم چاه ذات شدم و اینست مقام تنهایی مطلق که مقام تفرید و توحید است.

۵۱- هر درجه ای از عشق بهمان درجه از عمق جان و دل آدمی را کشف و درک می کند و توسعه می بخشد و این وسعت هستی توست . و چون معشوق رفت این وسعت و عمق و درجه تنهایی توست .

۵۲- پس انسان کامل که جمال حق را دیدار کرد عمق و وسعت جان و دل و هستی اش به اندازه کل جهان لامتناهی است و به اندازه خود خداست . همچنین تنهایی اش !

۵۳- هر انسانی به اندازه عظمت و عمق و وسعت دلش تنهاست . و حیات خاکی آدم حیات تنهایی اوست و آنکه تنها نیست ، نیست لااقل انسان نیست .

۵۴- و انسانی که انسان نیست ای کاش که اصلاً نمی بود . متأسفانه هست ولی دیو است دیو آدمخوار!

۵۵- پس عشق است که هستی می بخشد و جان را وسعت و عمق و تعالی می بخشد و آنگاه این هستی را از محبوب می زداید و تحویل خودت می دهد . اینست معنای تنهایی !

۵۶- تنهایی ، وجود است و وجود تنهاست ! و این تعریف وجود در قرآن است در سوره توحید ! یگانه و بی نیاز و منزه از غیر و پاک از پس و پیش و علت و معلول و بی تا ! « عالم وجود بر سوره توحید بنا شده است » رسول اکرم[ص] - و سوره توحید سوره تنهایی است و اخلاص به معنای منزه بودن از غیر در خویش !

۵۷- پنج سالم بود که عاشق بر دختری هیجده ساله شدم که همسایه ما و نامش جوهر بود ! جوهر یعنی ذات ! و اندکی بعد بناگاه خناق گرفت و مرد . این سرآغاز هستی یابی و تنهایی مادام العمر من بود . گوئی به واسطه جمالش صاحب ذات شدم ولی می بایستی جمال و مظهر بیرونی و خاکی این ذات از میان می رفت تا ذاتم در من مستقر و خودی می شد. تنهایی همان خودی شدن است . و انسان عاشق بی خود است و نام این اراده به بی خود بودن هم عشق است . مگر آنکه از معشوق بگذرد و فراقش را در خود به وصال برساند .

۵۸- «جوهر » به لحاظ زیبایی و وقار و حیا و عصمت بی همتا بود و شبیه او در تمام عمرم ندیدم الا در دیداری با جمال حق حدود سی و پنج سال بعد که گوئی همو را در تجلی نوری در آسمان دیدار کردم که بر من وارد شد و در من مقیم گردید.

۵۹- هر جمالی در جهان تجلی وجهی و درجه ای و طبقه ای از وجود است . جلوه ای از جان و دل و روح و ذات است. پس هر عشقی که عشق به جمالی است وجهی از وجود و درجه ای از جان را به انسان منتقل و وحی می کند همانطور که می فرماید: « خلقت هر چیزی را به او وحی نمودیم » .

۶۰- و اما فراق ما بعد از عشق ، واجب وجودی است تا انسانی که آن وجه از وجود را یافته در خود قرار گیرد و تحویل بگیرد و بشود آنچه را که یافته است . زیرا هر جمالی جلوه ای از نور وجود حق است که در خاک آدمی نقش می بندد و به انسان هستی می بخشد .

۶۱- پس عشق و وصال به مثابه وجود بخشیدن به انسان است و فراق و تنهایی هم مرحله وجود یابی انسان است : بخشیدن و یافتن و شدن !

۶۲- پس گریز از تنهایی گریز از وجود یابی است .

۶۳- از این منظر است که آن کلام قدسی حضرت رسول ص معنا می دهد که : « هرکه عاشق شود و تقیه کند وعصمت گزیند هرگاه که بمیرد شهید است» . شهید یعنی محل شهود خداوند ! یعنی محل وجود حق !

۶۴- فراق ، عرصه تبدیل عشق به معرفت است و وجودی جز نور معرفت نیست . یعنی تبدیل جمال محبوب به نور معرفت وجود ! که هرکه خود را نشناخت نابود است . علی ع

۶۵- حدود هفت هزار سال از خلقت آدم تا خاتم بطول کشید هفت هزار سال فراق و تنهایی اهل عشق و عرفان که نخستین انسان کامل و اکمل موجودات پا به عرصه خاک نهاد که او محمد مصطفی جمال رحمت حق بود . و لذا نبوت ختم و کامل شد . نبوت خبر وجود بود و امامت اثر وجود است که قلمرو خلق جدید عرفانی است . در شهر وجود محمدی به نور جمال حقیقت محمدی .

۶۶- وجود ، نور معرفت نفس است و معرفت نفس جز در تنهایی و پذیرش تنهایی و اقامت در تنهایی خویشتن ممکن نمی آید . و چنین توفیق الهی جز در فراق عشق به دست نخواهد آمد .

۶۷- پس آنکه فراق عشق را انکار و لعن و طرد می کند برترین لطف و کرم و نعمت حق را که هستی ذاتی است کفران کرده است و کفری بزرگتر از این نیست به خویشتن !

۶۸- آنکه حق فراق و تنهایی را در نیابد و ادا نکند حق دین خدا و عرفان الهی را درنیافته و ادا نکرده است حتی اگر صاحب دریایی عبادات و کرامات باشد .

۶۹- منظور آن تنهایی و فراقی است که خداوند بر آدمی نازل می کند و نه انزوا و ریاضت و رهبانیت تقلیدی .

۷۰- و همه بلایا حامل وجهی از تنهایی در انسان است و اصولاً گریز از بلایا برای آدمی همان گریز از تنهایی ناشی از آن است . زیرا فقر و ورشکستگی و بیماری ومرگ عزیزان و جدائیها جمله تنهایی زا هستند که محور بلایا محسوب می شوند .

۷۱- چون عزیزی تو را ترک می کند تو به درون خودت می افتی و اینست درد و رنج تنهایی ! در حقیقت همه عزیزان و یارانت مفرّ تو از خویشتن هستند . و اینک آن کلام ابراهیم بنیانگذار وجود را دریاب که «جز خدا همه دشمن من هستند» قرآن – و اینست راز نبرد ابراهیمیان با نژاد خویش در خویشتن ! زیرا نژاد تو لحظه ای مجال در خود رفتن و با خود ماندنت نمی دهد پس در محور دشمنان تو قرار دارد . و اینست که خداوند همسر و فرزندان را فتنه ایمان می داند . قرآن – زیرا ایمان یعنی ایمان به خدا در خویشتن ! و گرنه به خدای آسمانی که همه باور دارند و حتی فرعون هم باور داشت .

۷۲- در قرآن کریم پیروی از مذهب پدران مصداق آشکار کفر است . حتی اگر پدران اهل ایمان به خدا بوده باشند . زیرا این پیروی از نژاد است نه پیروی از خدای ایمانی و فطری در خویشتن !

۷۳- در منطق قرآنی نهایتاً ایمان کامل و دین خالص و توحیدی عین پیروی از خویشتن خویش است و مطلق خودپرستی. منتهی خودی که در آن هیچ غیری اعم از معشوق و خانواده و همسر و فرزندان و والدین و نژاد و تاریخ و جامعه و وسوسه ها و تبلیغات و القائات نباشد . و چنین خود محض و مطلق و واحدی جز در تنهایی کامل باطن در فراق ممکن نمی آید . اینست معنای خودپرستی عرفانی !

۷۴- آنچه که الهام و کشف و شهود ، حدیث نفس و وحی نامیده می شود برخاسته از تنهایی محض است که مقام تفرید و توحید نفس است . و اگر محمد مصطفی ص سرور و اکمل انبیاء و اولیای الهی بود به قول ابن عربی بدین دلیل بود که به مقام تفرید مطلق رسیده بود یعنی تنهایی محض !

۷۵- حضرت رسول می فرماید : اگر غوغای نفس مردمان نمی بود آنچه را که من می شنیدم آنها هم می شنیدند . یعنی اگر آدمی صدای خدا را نمی شنود بدلیل غوغای آدمهایی است که در نفس او حضور دارند. و اینست معنای آن سخن بزرگ که : هرکه خود را شناخت خدای را شناخت . آدمی باید به خود برسد تا آنرا بشناسد . این خود همان تنهایی است. و هیچ تنهایی نابتر و کاملتر از تنهایی حاصل از فراق عشق نیست زیرا عاشق فقط با یک نفر در خویشتن است و چون آن یک نفر رفت فرد به خود می رسد . و این سرآغاز خلق جدید و عرفان نفس است . اینست که عشق مجازی را اساس عشق حقیقی و الهی دانسته اند به شرط عصمت و پذیرش حق فراق و تنهایی !

۷۶- تنهایی بنیاد اخلاق عرفانی و خلقت روحانی و اخلاق الله است و تنها بستر اخلاص در دین و منشأ همه فضایل و کرامات وجودی می باشد . که خود فرمود : تنها شو تا به من برسی ! حدیث قدسی !

۷۷- و کاملترین تجربه تنهایی ، تنهایی در جمع است . در جمع بودن و با جماعت کار کردن و آلوده به وسواس ناس نشدن و به قول علی ع : تنها باش و در میان !

۷۸- سالها بود که به شدت حضور کسی را در خود و با تمام وجودم درک و احساس می کردم تا اینکه به ناگاه او را شناختم و او خودش را به من معرفی کرد . او رسول خدا محمد مصطفی ص بود . واین حقیقت را درک نمی کردم که به این آیه رسیدم که ای مؤمنان در خدا جهاد کنید و پیرو ابراهیم حنیف باشید و بدانید که رسول شهید در شماست و شما شهید در مردمان و ...

۷۹- محمد مصطفی هویت الهی و فردانیت وجود حق در عالم ارض است و لذا هر که به خود برسد و تفرید یابد تازه به محمد ص رسیده است که شهر وجود است یعنی شهر علم و معرفت ! چرا که وجود جز نور علم و معرفت نیست .

۸۰- و آنگاه با جمال حقیقت محمدی که برترین تجلی حق در عالم ارض است دیدار کردم که این جمال بر من وارد شد یعنی صلوة فرمود و زان پس دچار فراقی ذاتی شدم تا به امروز . و در طی این مدت حدود سیصد رساله از ذات خویش استخراج کرده ام یعنی آن جمال را در فراق به نور معرفت آورده ام و در خود به یقین رسانده ام . در طی این سالها چندین بار قصد فرار از این فراق را داشتم که خداوند ادبم فرمود نیکو ادبی . و آخرین بار تمام خونم را از رگهایم بیرون کشید و مرا از همه آلودگیهایی که تفرید و توحیدم را مخدوش کرده بود پاک فرمود آنهم در زندان . همانطور که یوسف را در زندان به گناه ناکرده ادب نمود که : بی گناهی کم گناهی نیست در دیوان عشق !

۸۱- می پندارید آنهمه بلایایی که انبیاء و اولیاء و عرفای حق در تاریخ کشیده اند از چه بابت بوده است ؟ از بابت گناه فرار از فراق و دل دادگی به غیر او.

۸۲- نخست این را بدان که مؤمن یعنی عاشق ! زیرا فقط مؤمن است که دلی زنده دارد ولی حق ندارد این دل را به غیر او بدهد و غیر او را به خود راه نماید .

۸۳- پس همه انبیاء و اولیای الهی عاشقترین انسانهای طول تاریخ بوده اند ولی حق دلدادگی و دلبری از غیر او را نداشتند .

۸۴- آدم و حوا را از هم جدا کرد و چهار صد سال در فراق هم گریستند . همسر نوح را دشمن خونی اش نمود که در تمام عمر او را از خانه می راند و در میان مردمان وی را دیوانه معرفی می کرد و بر علیه او دسیسه ها می نمود تا از دلش برود . سارا همسر اول ابراهیم را به کنیزکی فرعون کشاند و همسر دومش هاجر را در صحرای حجاز به همراه کودکش تبعید نمود و عاقبت تیغ به دست پدر داد که تا فرزند محبوبش را حلقوم بدرد . یوسف را که معشوق پدر بود از پدر گرفت و به چاه و زندان و بردگی کشاند و پدر از فراق پسر کور شد . موسی را در شیر خواری از مادرش جدا کرد و چهل سال در کاخ فرعون تربیت نمود . و سپس خود موسی را از معشوقه درباری جدا کرد و معشوقه اش را همسر فرعون ساخت . کل خاندان ایوب را از وی ستاند و دفن نمود و همسرش را تا سر حد خیانت کشاند . مریم را از کودکی از مادرش جدا کرد و سپس پسرش مسیح را در مقابل دیدگانش مصلوب ساخت و خود مسیح را از ازدواج با مریم

مجدلیه منع نمود و محبوب مریم مجدلیه را در مقابلش مصلوب ساخت و مریم مجدلیه را وصی دین مسیح نمود . دیگر نمی گویم که با محمد و آل محمد چه ها کرد . این روش عشقبازی خدا با انسانی است که قرار است خلیفه او شود یعنی جانشین وجودش گردد و از عدم وجود جاوید الهی یابد و با او دوستی و دلبری کند .

۸۵- حال تو چه می گوئی ای بنده خدا که مدعی پیروی از انبیاء و اولیای الهی هستی و دم از محمد وآل محمد می زنی با اینهمه بولهوسی و دل نازکی و بی صبری ، دعوی عشق و معرفت می کنی .

چون به تو افتدم نظر چهره به چهره روبه رو
شرح دهم غم تو را نکته به نکته و مو به مو

۸۶- آنکه تنها شد دیگر حامل بار تنهایی خودش نیست بلکه خانه تنهایی همه تنهایان تاریخ است چرا که وجود یکی است و فرد یکی است و همه موجودات الهی و فریدان محمدی یکی هستند و لذا انسان تنها حامل هفت هزار سال تنهایی است حامل تنهایی آدم و نوح و ابراهیم و زرتشت و بودا و موسی و عیسی و محمد و علی و حلاج و بایزید و قرة العین و ...

۸۷- آنکه تنهای تنها و فرد فرد شد غار تنهایی مهدی است و مستحق امامت وجود است که سلطان تنهایان علی ع فرمود :« حق ما را درک نمی کنند جز ملائک مقرب و انبیای اولوالعزم و مؤمنانی که خدا قلوبشان را امتحان کرده است » و دل مؤمن به تنهایی و داغ فراق امتحان می شود .

۸۸- امام و امامت را کسی در می یابد که به حق آن رسیده باشد و حق امامت تنهایی مطلق است و تنهایی مطلق عدالت مطلق است و عدالت مطلق ، عشق مطلق است و عشق مطلق ، خداست .

۸۹- « ای مؤمنان بدانید که خداوند شما را برگزیده است تا پیرو ابراهیم حنیف باشید پس جهاد کنید در خدا به حق جهادش » و جهاد در خدا همان جهاد در فراق و تنهایی است چرا که تنهایی همان حضور خدا در انسان است یعنی احدیت است .

۹۰- و اما حق جهاد در خدا چه قدر است ؟ خداوند از عرش اعلایش نزول فرمود و در انسان جلوس نموده است و هستی مطلق و لا یتناهی اش را محبوس در عدم آدم ساخته است . و تو این نزول را به صورت تنهایی ات می یابی . پس بنگر که حق جهاد خدا برای تو چه میزان است تا لایق وجود شوی و لایق همنشینی با خدا و دوستی با او. و بدان که همنشینی و دوستی با خدا همان دوستی و همنشینی با خود است یعنی خدا غیر خودت نیست .

۹۱- پس کل سیر جهاد فی الله غیر زدائی از نفس و دل و جان خویشتن است که در محورش نژاد و خانواده و عزیزان قرار دارند که شقی ترین خصم دین خالص هستند .

۹۲- بخشی از بهانه زندانی و محاکمه اخیر بنده همین آثارم در باب نژاد زدائی و نژاد پرستی بود که برخی جوانان را به خود آورده و قصد رهایی از ستم نژاد خود را داشتند که والدین خاصه مادرهایشان بر علیه من شکایت کرده بودند . و جالب اینکه مادرانی بر علیه من با دهها تهمت دروغ و ناحق شکایت کرده بودند که فرزندانشان را از انواع امراض و فساد و تباهی و اعتیاد و فحشاء نجات داده بودم . و این مسئله مادران عاشق و ایثارگر را بر آشفته بود که نکند فرزندانشان از دستشان بروند !! در این باب بسیار تأمل کنید تا به راز نژاد پرستی و کفر و ظلم حاکم در نژاد آگاه شوید . زیرا فرزند معتاد و فاسق بیشتر تابع والدین است تا فرزند عاقل و سالم و مؤمن . چرا ؟ نژاد پرستی در خانه ها میخ های حاکمیت ستم نظامهای طاغوتی در سراسر جهان است و اینست راز تبلیغ اصالت نژاد و ملیت و سنت و تاریخ حتی در عصر مدرنیزم . فاشیزم ، فرزند نژادپرستی است و نژادپرستی مغز کفر است . این را بدان و در آن بمان !

۹۳- وجود ، بودن محض نیست بلکه رابطه است . یعنی کسی که نداند که هست پس نیست و بودن و نبودنش السویه است و تنهایی همان رابطه انسان با خودش می باشد پس تنهایی حق وجود است . پس کسی که تنهایی دیگران را بر نمی تابد در واقع تاب تحمل وجود دیگران را ندارد و می خواهد وجود دیگران تماماً متوجه او باشد و نه خودش . یعنی وجود دیگران وسیله ای برای وجود او باشد و این اساس ظلم بشر است که وجود دیگران را برای خودش می خواهد نه برای خودشان .

۹۴- در حقیقت ظالم کسی است که نه تاب تحمل تنهایی خود را دارد و نه دیگران را . و حرف او اینست که : من تاب تحمل خودم را ندارم پس تو بایستی مرا تحمل کنی . من قادر به دوست داشتن خودم نیستم تو مرا دوست داشته باش : این منطق ذاتی ظلم است ! این روانشناسی ظلم است : بیا مرا بپرست ! و ظالم به یکی از این روش ها ظلمش را القاء می کند : زور ، زر ، تزویر و زار !

۹۵- پس تنهایی همان عدالت وجودی است و ضد تنهایی هم ظالم است . و اینست که خداوند می فرماید: که جهان را بر عدل استوار ساخته است .

۹۶- تنهایی ، حق ، عدل ، توحید و وجود امور واحدی هستند . و درک این معنا به مثابه درک مبانی معرفت است و اخلاق و دین و هدایت .

۹۷- وقتی انسان در دل خود نظر می کند و در آن هیچ غیری نمی بیند دچار حزنی مقدس و لامتناهی می شود و این معنای تنهایی است و این حزن قدسی بوی فنا می دهد و لذا غیر قابل تحمل می شود الا برای اهل معرفت و سلوک عرفانی و ذکر الهی که از این فنا نور بقای حق را بر می تاباند . آنقدر باید بر نقطه فنای ذات نظر کرد و با آن ماند تا از آن نور بقا متجلی شود . این همان جهاد فی الله است و مصداق این آیه که : پس چرا در خود نظر نمی کنید .

۹۸- آنقدر بایستی بر نقطه تنهایی قلب نگاه کرد تا قلب منقلب شود و کن فیکون رخ نماید و خلق جدید ! همه انسانهای بزرگ و خلاق و عادل و تاریخ ساز و الهی مخلوق این نظر و جهاد کبیرند که از تنهایی خود نگریختند .

۹۹- با خود ماندن و برخود نظر نمودن و منتظر بودن عین صبر با خداست به زعم قرآن کریم که همچون صبر با فناست و سخن تنهایی در این امر است و این عین امر مراقبه است و یا مدیتیشن !

۱۰۰- تنها شدن یک امر است و تنها ماندن و تنهایی را به آخر رسانیدن و به آخر زمان وجود رسیدن هم امری برتر و دگر است .

۱۰۱- « چرا در خود نظر نمی کنید چرا در خود تأمل نمی کنید ، چرا به خود باز نمی گردید ، چرا متذکر نمی شوید و ... » این آیات که در قرآن بسیار است جمله امر به تنهایی است .

۱۰۲- آنچه که در فرهنگ شیعه موسوم به انتظار است که برترین عبادات محسوب شده است نیز صبر و انتظار بر تنهایی خویشتن است زیرا تنهایی قلمرو ظهور است ظهور حق از ذات انسان منتظر و تنها . واینست معنای آن سخن حیرت آور امام صادق که : فرج همان انتظار است ! نجات نیز در همین امر رخ می نماید . امتحان دل که اساس درک امامت است نیز جز این نیست : صبر بر تنهایی !

۱۰۳- همه انفجارات نورانی روح حاصل تنهایی و صبر بر تنهایی و انتظار است . آدمی در زیر نگاه خویشتن است که خلق می شود به خلقت روحانی و عرفانی !

۱۰۴- قرة العین که نور ویژه نگاه مؤمنان عارف است حاصل نگاه بر ذات تنهایی خویشتن است . یعنی نگاه فرد این نور را از ذات خود می گیرد و به واسطه آن مکاشفات و مشاهدات غیبی حاصل می آید. و اصلاً چشم خدابینی انسان حاصل این نگاه است و لقاء الله در اوج چنین مراقبه ای رخ می دهد . زیرا نگاه بر ذات همان نگاه بر خداست . « در شماست پس چرا نگاه نمی کنید » قرآن – و بدینگونه است که چشمان بصیر می شوند و گوشها سمیع می گردند و دلها عارف و حکیم و فقیه !

۱۰۵- و البته در آن انزوائی که به راستی دل تنها و منزه از غیر نباشد وتأمل و ذکر و معرفتی نباشد احتمال جنون و مالیخولیاست و به قول نیچه احمقان در تنهایی غول می شوند .

۱۰۶- و امام زمان قطب تنهایان جهان است .

۱۰۷- تنهایان رسولان الهی در عرصه ختم نبوت و غیبت هستند و برگزیدگان وادی هو و وارثان علوم لدنی و نور محمدی . و آئینه دیدار با امام مطلق ! و لذا در تقیه اند الا بر اهلش ! و هرگاه آشکار شوند در تبعید و زندان و مقتولند. اینان ارکان عدالت الهی بر روی زمین هستند .

۱۰۸- اینان حق ندارند کسی را به طور شخصی دوست بدارند زیرا متعلق به کل مردم هستند . و بعلاوه این دوستی شخصی باطل کننده حق تنهایی است . و این یکی از بزرگترین امتحانات و ابتلائات و رنجهای ویژه این موحدان است که مطلق این رنج و اندوه از آن امام مطلق است که خود فرمود : رنجهای ایوب در قبال رنجهای من هیچ است .

۱۰۹- تنهایی برترین و عظیم ترین حق عارفان بالله است . و این سرّ ولایت و امامت وجودی آنان و حلقه اتصالشان به وجود مبارک امام زمان ع است .

۱۱۰- و صبر بر تنهایی برترین صبرهاست و این صبر است که آدمی را به حق ملحق می سازد و از خسران زمان می رهاند به مصداق سوره عصر . و این هسته مرکزی جهاد فی الله و صبر بالله است .

۱۱۱- آنچه که دل را که خانه خداست از غیر پاک می کند و صیقل می دهد و منور می سازد صبر بر تنهایی است و التیام ندادن زخمهای آنست و جایگزین نکردن محبوبی بر جای محبوبی .

۱۱۲- صبر بر زخمهای دل است که این زخمها را منور و متجلی می سازد . این نیز وجه دیگری از امتحان دل به واسطه خداست تا دل را لایق امامت سازد .

۱۱۳- تلاش برای جایگزینی محبوبی بر جای محبوب از دست رفته اساس روسپی گری دل است که دل را تباه ساخته و می میراند . این بزرگترین خیانت انسان به دل خویش است . زیرا هیچ محبوبی جایگزین دیگری نخواهد شد و این تلاش عین زنای دل است .

۱۱۴- تنهایی یکی از بزرگترین نعمات و اجرهای الهی است به دل انسان عاشقی که معشوقش ز دست رفته است . و تنهایی فقط محصول چنین واقعه ای است . که متأسفانه اکثر آدمها آنرا به فسق می کشند و بد خیانتی به خود می کنند که بدترین ظلم به خویشتن است؛ جایگزین کردن محبوب .

۱۱۵- اصولاً و عموماً عشق همان عشق اول است و مابقی هوس و تلقین و جایگزینی و فسق است و به ندرت برای کسی در زندگی عشق دوم و سومی به معنای حقیقی رخ می نماید . و البته حساب عشق غریزی از عشق عرفانی جداست .

۱۱۶- تنهایی نور توحید و حق و عدل است . حضور تنهایان در میان مردم است که شرکها و نفاقها و کفرها و ظلم ها و شقاوتهای مردمان را برون افکنی و آشکار می کند . تنهایان قائمان قیامت افراد و گروههای بشری در آخرالزمان هستند به خودی خود .

۱۱۷- تنها شدن ، خود شدن است . و آنکه خود شد همه بی خودیهای دوران در حضورش رسوا و باطل می گردند : هویتهای بی خود ، ادعاهای بی خود ، علوم و فنون بی خود ، مذاهب و مکاتب بی خود و نظامهای بی خود .

۱۱۸- تنهایی مقام اجابت دعاست . زیرا فقط در تنهایی است که آدمی با خدایش خالصانه و بیواسطه سخن می گوید و خداوند هم می فرماید که دعای هر دعاکننده ای را اجابت می کند . زیرا تنهایی یعنی با خدا تنها بودن . و خدا هم فقط دعای خالصانه و توحیدی را اجابت می کند زیرا فقط در تنهایی است که خداوند بدون شریک مخاطب قرار می گیرد . و منظور از دعای خالصانه اینست . یعنی اخلاص همان تنهایی است و عبادالله المخلصین هم که مظهر اراده و فعل پروردگارند (در قرآن) همان تنهایانند . زیرا پرستندگان خالص کسانی هستند که در دلشان جز خدا نیست که پرستیده شود .

۱۱۹- پس در می یابیم که همه صفات و مقامات کامل دینی و اخلاقی و علمی بر تنهایی بنا شده است .

۱۲۰- و آدمی تا از جانب همه یاران و عزیزان و محبوبهایش مورد عتاب و عناد و خیانت قرار نگیرد دل نمی کند و تنها نمی شود و چنین لطف و توفیق الهی فقط نصیب عاشقان خدمت و حقیقت می گردد . زیرا دل کندن از یاران کاری ارادی و ذهنی نیست مگر به تیغ خیانت از دل کنده شوند . پس درک می کنیم که خائنان در حقیقت به خودشان خیانت می کنند که از دل مردان خدا می روند و به مردان خدا بزرگترین خدمت را می کنند که از نزدشان می روند . چون از دل برود هر آنچه از دیده رود .

۱۲۱- حجاب نگاه که اساس عفت و عصمت است نیز به همین دلیل در رأس همه تقواها و عبادات و اخلاص ها قرار دارد . زیرا دل آدمی را که خانه خداست منزلگاه اجنبی نمی سازد و وجود را به تاراج نمی دهد و انسان را از حقش محروم نمی کند و دریوزه خلایق نمی نماید و ظلم پذیر نمی سازد . یعنی بی حجابی و هرزگی نگاه اساس ظلم به خویشتن است . و بیهوده نیست که فاطمه اطهر ع حجاب نگاه را به تنهایی ، باعث رستگاری دو عالم می خواند . زیرا هرزگی نگاه تنهایی را از دل انسان سلب می کند یعنی انسان را بی خدا می کند . آیا کفر و معصیت و ظلمی بزرگتر از این ممکن است که آدمی به خود نماید .

۱۲۲- هر یک از حواس پنجگانه دربهای ورود به دل آدمی هستند و چشم دروازه و شاهراه دل است . که البته حس ششمی را هم باید بدان افزود که حس جنسی است . و اینها فروج وجود هستند . از این دربهای ششگانه دل یا حرامها وارد می شوند و یا حلال ها . حلال ها خودی ها هستند و حرام ها هم بی خودهایند . و بدینگونه است که دل آدمی یا زنده می شود و یا به سوی مرگ می رود . یا هستی می یابد و یا به سوی قحطی وجود می رود . یا تنها می شود و خودی . و یا جولانگاه اشرار و شیاطین می گردد .

۱۲۳- و این را نیز بدان که به قول رسول اکرم ص « آنچه که برای نیکوکاران ثواب است برای مقربین گناه محسوب می شود » مثلاً محبت به همسر و فرزند برای مؤمنان مبتدی امری درست و مفید است ولی برای مقربین حق عین گناه و معصیت و شرک است . اینست که مثلاً حضرت فاطمه ع نقاب بر چهره دارد و حضرت رسول اکرم ص در خیابان عبا بر سر می کشد . و این برای مؤمنین عادی ضرورتی ندارد و برای غیر مؤمنان هم خطرناک است . و این علم درجات در دین است که علمی بس کمیاب است و فقدانش موجب گمراهی های بسیاری در دین است .

۱۲۴- عشق جنسی ظلمی عظیم است و لذا محکوم به ابطال است . این عشق حامل دو ظلم بزرگ است به خویشتن و به دیگران . ظلم به خویش است زیرا عاشق را برده معشوق می سازد . و ظلم به دیگران است زیرا فرد عاشق عاطفه خود را به همگان از دست می دهد و لذا همه را خصم این عشق می کند ولی حق عشق جنسی در ابطال و فراقش می باشد که موجب تفرید و تنهایی دل می شود که اگر فرد عاشق آنرا حراست کند و درصدد جبران بر نیاید موجب هدایت او به سوی سرچشمه عشق یعنی خداوند است .

۱۲۵- تنهایی همان داغ فراق است و آن نقطه داغ دل که می سوزد خداست . حس تنهایی ، حس خدا در انسان است چرا که کل جهان هستی نمی تواند خدای را فرا گیرد ولی دل سوخته و تنهای مؤمن او را فرا گیرد . پس با تنهایی خود بمانید با فراق بمانید با خدا بمانید . دل ، امام وجود است اگر منزه از غیر خدا باشد . با دل تنها و سوخته خود بمانید تا هدایت شوید .

۱۲۶- عشق جنسی ظلمی عظیم است که با شکست و فراق و تنهایی جبران می شود که منجر به عدل وجودی می شود به شرط آنکه فرد شکست خورده در صدد جبران و جایگزینی نباشد .

۱۲۷- عشق جنسی اشد از خود بیگانگی را سبب می شود که با فروپاشی آن به خودآئی جبری رخ می دهد که متأسفانه اکثراً این به خودآیی را اکراه و نفرت دارند و به سرعت آنرا با معشوق دیگری جایگزین می کنند که به ظلمی شقی تر می انجامد و فروپاشی جبران ناپذیرتر .

۱۲۸- تنهایی و به خودآئی پس از شکست عشق جنسی نابترین زمینه پیدایش عشق عرفانی است اگر فرد در این موقعیت بماند . در این تنهایی و صبر و فراق و توبه است که یا روحی مقدس از جانب خداوند بر فرد نازل می شود و او را به سوی حق رهنمون می شود . و یا عارفی واصل به داد او می رسد که محبت الهی را به او تعلیم می دهد و به نور این محبت هدایتش می کند .

۱۲۹- حیات دینی و سلوک عرفانی و خلقت جدید راه تنها زیستن و انتخابی یگانه دریگانگی هویت فردی و بار مسئولیت آنرا تنها به دوش کشیدن است . و راهی است که مستمراً باریکتر می شود و بیش از یک نفر در آن واحد از آن عبور نمی تواند کرد . « آیا پنداشتید که بر بهشت خدا وارد توانید شد بدون آنکه چون موی باریک شده و از سوراخ سوزنی عبور کنید». قرآن – این باریک شدن واقعه تفرید و تجرید نفس است از عالم و آدمیان ! و این راه تنهایی فزاینده است . و این راه را نمی توان به همراه عیال و فرزند و خاندان و یاران عبور کرد . این راه ابراهیمی است که جز خداوند همه خصم این راه و رهروش هستند . بایستی لم یلد و لم یولد شد تا از این سوراخ عبور کرد . و عواطف پایین تنه ای (نژادی) بزرگترین خصم این راه است .

۱۳۰- این راه انتخاب است و آدمی تا خودش یعنی فرد نشده امکان انتخاب و تعهد در قبال آن را ندارد زیرا نمی توان به حساب دیگران این راه را به طور مشروط انتخاب کرد یعنی این راه توحید است و مستلزم تفرید است و شرک تنها دشمن این راه و انتخاب است . این انتخابی آخرالزمانی است یعنی بایستی به آخرالزمان رسید و بر این راه وارد شد . و آخرالزمان یعنی آخر همه بستگی ها و تعهدات و ارزش های رایج زمانه از نژاد و فرهنگ و جامعه و حکومت و سیاست و اقتصاد و دانش و فن و هنر و عرف و شرع تاریخی تا رسیدن به این حقیقت و باور که : خدا کافیست !

۱۳۱- مقام تنهایی مقام خداست مقام وجود است و حمل بار وجود است و همان امانت الهی که کل کائنات از حملش سرباز زدند و نزدیک بود که نابود شوند .

۱۳۲- و لذا انسانی که به مقام کامل تنهایی و تفرید رسید قطب عالم وجود گشته است و تکیه گاه کائنات است که کل جهان هستی متحصن است در وجود امام آشکار . قرآن –

۱۳۳- جهان هستی لامتناهی مظهر وجود حق است . پس آنکه بار هستی می کشد براستی ثقل کائنات را حمل می کند و کل کائنات متمرکز و متعهد و متکی به او هستند چرا که او همنشین خداست و خدا در وجود او تسبیح و تقدیس می شود. « خداوند جز در وجود ما شناخته و پرستیده نمی شود ». علی ع

۱۳۴- بودن جز فرد بودن نیست . احدیت ! پس آنکه فرد نیست ، نیست ! زیرا در خویش نیست و پناهنده به دیگران است و مشغول دزدی وجود در دیگران تحت عنوان عشق و ایثار !

۱۳۵- و البته این حقیقتی بس تلخ و کشنده است و بیهوده نیست که مردمان به خون حاملان و بانیان این معارف تشنه اند و همواره خونشان در تاریخ جاریست که وجود بشریت را آبیاری می کند و به قول قرآن اینان شهیدان ناس هستند ! « خداوند شما را برگزیده تا در خدا جهاد کنید و پیرو ابراهیم حنیف باشید و بدانید که رسول شهید در شما و شما شهید در مردمید» .

۱۳۶- هیچ فساد و تباهی نیست الا اینکه حاصل گریز انسان از تنهایی است . پس تنهایی محور اخلاق و تقوا و عصمت و عزت و عدل و هدایت است .

۱۳۷- از آنجا که آدمی عموماً تاب تحمل تمامیت تنهایی را ندارد خداوند امر ازدواج را قرار داده است که به یاری آن تنهایی قابل تحمل و مهار می گردد . و لذا ازدواج از ارکان دین تلقی می شود .

۱۳۸- ولی آنانکه می پندارند به واسطه ازدواج قرار است کل تنهایی از میان برود با ازدواج هم به بن بست می رسند . در ازدواج تنهایی به حیطه خودآگاهی و احاطه روحانی فرد می رسد نه اینکه نابود شود .

۱۳۹- این روح فرد است که در تن قرار نمی گیرد و به پرسه زدن در دیگران می پردازد تا اینکه در دیگران به دام می افتد و تنش بی صاحب مانده و به تصرف دیگران در می آید از ارواح و اجنه و شیاطین. و این کل ماجرای فرار انسان از تنهایی است و مظالمی که از آن حاصل می آید که در فرهنگ کافرانه ، عشق نامیده می شود و این از خود بیگانگی هم ایثار خوانده می شود . در حالیکه عشق و ایثار حقیقی حاصل اقامت روح در تن خویش است یعنی تنهایی !

۱۴۰- پس می توان از دو نوع عشق سخن گفت : عشق ظالمانه و عشق عادلانه ! انسان باید خودش باشد تا از خود بگذرد و این عشق عادلانه است . ولی عشق ظالمانه عشق جنونی و ابتلائی و تجاوزگر است و آدمخوار !

۱۴۱- سائر ارزشهای اخلاقی بشر نیز همچون عشق از دو دسته اند : حقیقی و دروغین ! یا برخاسته از تنهایی و فردیت و اتحاد تن و روح است و یا حاصل از خود بیگانگی و نفاق بین تن و روح است : صدق راستین و صدق دروغین ، تقوا و دین راستین و دروغین ، حیا و عفت راستین و دروغین ، علم راستین و دروغین و اقتدار راستین و دروغین ، آزادی راستین و دروغین و الی آخر !

۱۴۲- تنهایی که حاصل اتحاد تن و روح است منشأ همه ارزشهای حقیقی است و از خود بیگانگی که حاصل نفاق تن و روح است منشأ همه ارزشهای دروغین و منافقانه است . پس تنهایی حق همه ارزشهاست .

۱۴۳- تنهایی همان وحدت وجود انسان است و از منظر این وحدت تن و روح است که وحدت وجود جهان درک و مشاهده می شود و نیز وحدت وجود خالق و مخلوق . و این معنای توحید است به مثابه اصل و محور و مقصد دین .

۱۴۴- عمل صالح نیز عملی است که انسان را به صلح با خویشتن می رساند . صالحین نیز تنهایانند که با خود و جهان به صلح رسیده اند .

۱۴۵- به طور کلی به لحاظ روانشناختی دو نوع انسان بیشتر نداریم : انسانی که تلاش می کند که در خود بماند و انسانی که تلاش می کند از خود بگریزد و خود را فراموش کند . و بدینگونه است که دو نوع اخلاق و دو نوع مذهب و فرهنگ و تمدن داریم . تفاوت کفر و ایمان نیز همین است و تفاوت عدل و ظلم و نهایتاً تفاوت بود و نبود !

۱۴۶- بودن یا نبودن مسئله اینست ! وجود پذیری یا وجود ناپذیری ! خاک پذیری یا خاک ناپذیری ! و کافران در قیامت کبرا می گویند: ای کاش خاک می بودیم ! در این آیه اگر هزار سال تأمل کنی کم است .

۱۴۷- آنکه در خود بنشیند و خود آ شود آنگاه جمال خود آ را دیدار می کند : لقاءالله ! « مسئله اینست که در دیدار جمال پروردگار تردید دارند » قرآن –

۱۴۸- تمام آنچه که موسوم به عقل و اراده و علم و بصیرت و معرفت است از نفس ناطقه انسان است که حاصل اتحاد تن و روح است . پس کسی که در خود قرار ندارد و از تنهایی می گریزد فاقد اراده و عقل و شعور و علم است و بلکه فاقد حتی حواس غریزی و حیوانی است و اینست که خداوند اکثر مردمان را حتی از حیوانات هم پست تر می خواند .

۱۴۹- تکنولوژی و خاصه ارتباطاتش که قدرتمندترین عامل بیگانه سازی انسان از خویشتن است زمینه همه امراض روانی و جنونها و جنایات عصر جدید است و علت العلل همه حماقتهای مدرن . این از خود بیگانگی تکنولوژیکی به خصوص در عرصه اینترنت به حدی است که مبتلایان به آن جهت ترک این اعتیاد جان خود را از دست می دهند و یا خود کشی می کنند . این بیگانگی و تسخیر شدگی شیطانی است .

۱۵۰- نجات و رستگاری آخرالزمان یک کلام بیش نیست : به خود بازگشتن و تنهایی ! و همه رنجهای روانی و عاطفی آدمی رنج خود شدن است و گریز از خود .
جهاد در خدا همان جهاد در خود است همانطور که : هرکه خود را شناخت خدای را شناخته است .همانطور که فرموده : تنها شو تا به من برسی ! یعنی به خودت برس تا به من برسی ! همانطور که فرمود: اراده نمی کنید مگر اینکه خدا اراده می کند و همانطور که فرمود : هدایت نمی شوید الا به سوی خود . و گمراه نمی شوید الا از خود ! و همانطور که فرمود : هر که خدای را فراموش کرد خودش را فراموش کرده است ! و همانطور که فرمود : همه از خداست و فرمود همه از شماست که بر شماست ! و فرمود که از رگ گردن به شما نزدیکتر است . و فرمود : هر کجا باشید او با شماست ! و نهایتاً علی ع فرمود ! خدای همان خود خود انسان است ! پس خود آئی ، خدائی است و تنهایی ! و همانطور که فرمود: بندگان خالص خدا مظهر اراده و فعل خدایند ! و بنده خالص کسی است که هیچ کس و چیزی در او نیست یعنی تنهاست !

فصل هفتم

اخلاق الله

بسم الموجود

۱- این یک شرک فلسفی است که خداوند را واجب الوجود می خوانند . خداوند واجب الوجود نیست یعنی شرط لازم برای وجود نیست و مقدمه وجود هم نیست بلکه واجد الوجود و عین وجود است .

۲- و همچنین خداوند موجودی اخلاقی نیست بلکه خود اخلاق است یعنی اخلاق هر موجودی که همان خلقت آن موجود است وجود و حضور خداست .

۳- گفته می شود که اگر خدا باشد هرکاری ممکن و درست است . و این نیز توصیفی مشرکانه از خداست. اتفاقاً چون هرکاری ممکن و درست است پس خدا هست . وقتی عدم وجود دارد پس چه چیزی محال و نادرست است . در این معنا تا ابد بمان !

۴- کافرانه ترین خدا شناسی اینست که خداوند در خارج از عالم وجود تعریف شود . و همین تعریف مشرکانه است که خدا باوری را در نفاق انداخته و خداباوران را دیوانه ساخته است تا آنجا که انکارش را معقولتر یافته اند و آسانتر . که این انکار حق تر از آن اقرار است.

۵- تا خدا غیر وجود است خداباوری موجب از خود بیگانگی و نفاق است و شرک .

۶- آن خدا و مذهبی که در اندیشه برخی فلاسفه غربی منشأ از خود بیگانگی و جنون و ستم بری است و همچون افیون عمل می کند خدای غیر موجود و فوق هستی و مذهب صرفاً اخروی است . و این نوع خدا و مذهب علت العلل سکولاریزم یعنی جدائی دین از دنیا می باشد یعنی خدا و مذهب رسمی و تاریخی ذاتاً سکولار است .

۷- در نقطه مقابل این خدا و مذهب تخدیری ، خدا و مذهب وحدت وجودی است که در آن خدا موجود است و موجودی جز خدا نیست و دین هم اخلاق خداست در جهان و انسان .

۸- « بگو که خیر و شر همه از اوست » و « خداست که پاکی و ناپاکی را در انسان نهاد». قرآن – و این اخلاق خداست که عین اخلاق بشر است .

۹- رفتار و اعمال و سرنوشت نیک و بد آدمی معلول امیال و خواستن اوست . یعنی خداوند مرید اراده انسان است .

۱۰- آنکه بدخواه دیگران است و از بدبختی های دیگران لذّت می برد نمی تواند خیرخواه خودش باشد به چند دلیل ذاتی: اول اینکه هرکسی خودش را در دیگران می بیند و دیگران آئینه نفس خویش هستند . دوم اینکه انسانها نفس واحده هستند . و سوم اینکه خوبیها و بدیها و خوشی و ناخوشی هر کسی از دست و بواسطه دیگران یافته می شود و آدمها واسطه رزق مادی و معنوی و عاطفی یکدیگرند . اینها حقوق ذاتی اخلاق بشر است و در این حقایق بسیار بمان تا به خود آئی و دست از شرارت برداری و به خودت رحم نمایی .

۱۱- همانطور که جهان هستی و مخلوقات آئینه ظهور و تجلی پروردگار است و لذا خداوند سعادت و عزت و تعالی مخلوقاتش را می خواهد ولی مخلوقات برترش یعنی انسانها مخیّرند . و انسانها هم آئینه ظهور و تجلّی یکدیگرند . و لذا همه اصول و ارکان اخلاق دینی مربوط به رابطه فرد با غیر خویش است .

۱۲- پس آنکه برای دیگران بدی می خواهد نمی تواند برای خودش نیکی بخواهد . و این ویژگی انسان رذل ، پلید ، کافر یا شیطان زده است .

۱۳- و اینست آنکه به دیگران بخیل است با خودش بخیل تر است .

۱۴- غیر دوستی اساس اخلاق الله است زیرا اخلاق خدا همان خلقت اوست و مخلوق دوستی او .

۱۵- ولی آدمی تا از غیر منزه نشود نمی تواند غیر را دوست بدارد زیرا نیاز اساس بخل و عداوت است .

۱۶- خداوند هم چون از مخلوقات بی نیاز است دوستشان دارد .

۱۷- و انسان هم تا از طریق تسبیح و تنزیه پروردگارش ، وی را از جهان و جهانیان منزه و بی نیاز نبیند نمی توان او را دوست بدارد و رحمتش را دریابد ومستحق محبت و کرم او شود .

۱۸- خداوند از وجود مخلوقاتش آشکار و معرفی می شود ولی به آنها نیازی ندارد . نه خود آنهاست و نه جدای آنهاست . روابط بین انسانها هم بر همین قانون که اخلاق الله است استوار می باشد . هرکه این قانون را دریافت و آنرا تصدیق نمود نیکوکار است و اهل اخلاق خدا . و در غیر اینصورت فاسق است . یعنی اخلاق خدا را زیر پا می نهد و خودش باطل می شود .

۱۹- جهان هستی عرصه بود است و نمود ! خداوند ، بود جهان است و مخلوقاتش هم نمود این بود . پس این نمود است که به بود محتاج است و نه بعکس . این اساس تسبیح است که بنیاد اخلاق الله را برای آدمی آشکار می سازد .

۲۰- و از آنجا که انسان خلیفه خداست پس هر فردی در رابطه با دیگران مظهر بود است در رابطه با نمود . به شرط آنکه این بود را در خویشتن بیابد به واسطه تسبیح و تنزیه خویش از غیر . یعنی تنها شدن و به تفرید رسیدن . و آنگاه بر مقعد صدق اخلاق الهی قرار گرفته است که خیر خواهی است و سخاوت و کرم .

۲۱- نگاه و احساس مشرکانه است که آدمی را بدخواه مردمان و بخیل به خویشتن می سازد و عزت ناپذیر می کند . یعنی کسی که مردمان را شریک وجود خویش می پندارد و گوئی حق وجودش را در جهان خورده و جایش را تنگ کرده اند، طبعاً بدخواه همه می شود و از سعادت دیگران زجر می کشد و از بدبختی دیگران شاد می شود . پس این آدم نسبت به عزت و سعادت و سلامت خودش هم بی ظرفیت است زیرا ظرف وجود خود را بسیار حقیر گرفته است زیرا دیگران را به خود راه داده و وجودش را انباشته از غیر نموده است و احساس خفقان می کند از حضورشان در خویشتن . و اینست راز بخل و عداوتش با دیگران . پس تنها راه نجات تسبیح وجود خویش از غیر است تا رسیدن به خدای خویش که کانون وجود مطلق است و قلمرو عزت و رحمت و کرامت لامتناهی . و این عین تسبیح پروردگار است در خویش و جهاد فی الله . این تسبیح عملی و وجودی است که سراسر جهاد است . این راز را بفهم و تا ابد در آن بمان تا پیرو اخلاق شیطان نشوی !

۲۲- پس واضح است که چون دیگران را در نفس خود وارد می کنی دچار خفقان و عذاب می شوی و نسبت به آنان بخیل و عدو و بدخواه می شوی که این عین بخل و عداوت و بدخواهی تو به خودت می باشد زیرا آنها در تو هستند . آیا نه اینست ! پس وجودت را بروب و تنها شو ! اینست اخلاق الله ! اینست صراط المستقیم رستگاری و نیکی ! کسی را شریک وجود مکن و شریک وجود کسی مشو ! اینست ظلم زدائی و جهاد اکبر و برپائی عدل وجود !

فصل هشتم

حجّت های حق در میان خلق

بسم اللّه الحق

۱-عارفان بالله و رهروان معرفت حق ، حجت های الهی در میان مردمند به این معنا که : ایمان و توکل و صبر ممکن است ، تقوا و عفت و عزت نفس ممکن است ، عقلانیت و حکمت در زندگی عملی ممکن است و دین خدا ممکن است و خدا حق است و مؤمنانش را کفایت می کند .

۲- این انسانها که در هر جماعتی چون شمعی در تاریکی هستند همه اراذل و کفار و اشقیاء و ظالمان را به سوی خود می کشند و آنان را با بصیرت و ادله آشکار به سوی خدا دعوت می کنند و حجت را بر آنان تمام می نمایند .

۳- « من مأمور شده ام که به بصیرت به سوی خدا دعوت کنم خودم و هرکسی را که مرا پیروی کند » . این کلام خدا در تصدیق عارفان اهل بصیرت است .

۴- بصیرت یعنی دیدن حقیقت هر چیزی در خویشتن و نمایاندن آن به دیگران در باطنشان . و این از ویژگی اهل معرفت نفس است . « در شماست چرا نمی نگرید » این آیه امر به بصیرت است .

۵- اهل بصیرت صاحبان روحی خاص هستند از جانب خدا و یا از یکی از عارفانی که صاحب این روح نزولی هستند .

۶- « خداوند روحی از جانب خود را به هریک از بندگانش که بخواهد نازل می کند تا مردم را به خود آورند و بر حذر دارند ». قرآن - این بندگان اهل بصیرت هستند زیرا قلوبشان زنده به روح خداست و لذا بینایی قلبی دارند و می توانند حجت های الهی را به قلوب مردم برسانند .

۷- هیچ فرد ، گروه ، یا جامعه ای به رحمت یا غضب الهی دچار نمی شود الا اینکه قبلاً بواسطه یکی از بندگان صاحب روح و بصیرت به خود آمده و بیدار شده که تصدیق یا تکذیب کرده باشند .

۸- و از آنجا که اکثر مردمان اهل تکذیب و انکار حقایق هستند پس از نزول عذاب الهی به عداوت و خصومت با این حاملان روح و روشنایی می پردازند و آنان را باعث این عذاب می خوانند «هرچه خیر و نیکی است از خود ماست و هرچه شر و عذاب است از جانب رسول است چنین می گویند ظالمان و کافران» قرآن –

۹- کمال بصیرت اهل معرفت دیدار با تجلی حق در عالم خاک است و لذا این بندگان روحانی نظر بر وجه الله دارند در قلوب مردمان . و اینست که بسیاری در رویارویی با اینان به ناگاه کوس اناالحق می زنند و دعوی ارشاد خلایق می کنند به ناحق. و رسوا می شوند . اینان منشأ این حق را انکار و عداوت کردند و تبعیت ننمودند .

۱۰- بر اهالی بصیرت و معرفت ، هیچ شریعتی نازل نمی شود بلکه علم شریعت محمدی داده می شود و معرفت و بصیرت بر احکام شرع و حقایق الهی تا دین خدا را به زبان زمان تبیین و تبلیغ نمایند . اینان وارثان راستین انبیای الهی در دوره ختم نبوت هستند که فرمود : علماء وارثان انبیاء هستند ! و منظور از علم اینست و نه آنچه که در مدارس تعلیم داده می شود چه دینی و چه فنی که علم بغی و گمراه کننده است.

۱۱- و کاملان معرفت ، وزراء و اولیای امام زمان هستند .

۱۲- اینان ، رسولان رسول خدا در میان مردم می باشند که به واسطه رسول خدا محمد مصطفی ص مورد وحی قرار می گیرند .« و رسولی که وحی می کند آنچه که به او وحی شده است». قرآن –

۱۳- اینان مورد صلوة رسول خدایند . « ای رسول همانطور که خدا بر تو صلوة می کند تو هم بر مؤمنان صلوة نما » قرآن –

۱۴- اینان مردان اعراف هستند که بر صراط در انتظار دیدار پروردگار شاهد بر دوزخ و بهشت و اهالی آن هستند و شهیدان در مردمند و مردمان از چشم آنها خودشان را می بینند . « ای مؤمنان جهاد کنید در خدای حق جهادش را . و

پیرو ابراهیم حنیف باشید و بدانید که رسول شهید در شما و شما شهید در مردم هستید و خداوند مولا و یاور شماست »
قرآن –

۱۵- اینان همان مؤمنانی هستند که خداوند قلوبشان را به بلایا و محنت های محبت آزموده و سربلند آمده و لذا امام را می شناسند و در حریم ولایت حق زیست می کنند بقول علی ع .

فصل نهم

عرفان بیماری

بسم اللّه الشافی

۱- « مریض » در لغت به معنای « راضی شده » می باشد . از همین معنا کل راز بیماریها را دریاب و نیز اسرار طبابت حقیقی و شفاعت و سلامت را .

۲- وجهی از خلقت انسانی بشر به یاری امراض تکمیل می شود تا آدمی در دستان خدا صبور بماند . چرا که خلقت انسان سراسر در رنج است و آدمی هم عجول است . و این برای کسی است که می خواهد انسان شود .

۳- پس واضح است که وظیفه آدمی در قبال امراض جز معرفت بر حق مرض و صبر بر آن نیست .

۴- می دانیم که یاد خدا شفاست و نامش دواست . پس مسلم است که بیماری حاصل خدا فراموشی است و لذا آدمی در بیماریهایش خدای را صدا می زند و به یاد می آورد . پس بیماری حاصل فراموشی خداست و به یاد آورنده خدا و تا این یاد در دل ثبت و مقیم نشود بیماری نمی رود .

۵- و اما بیماری مؤمنان و عارفان حاصل شرک به خدا و یا امتحان دل در خلوص ایمان است که ایمان را خالص می کند و میزان اخلاص آنرا معلوم می کند که تا چه حدی صبور می ماند و یا به غیر رجوع می کند .

۶- برخی از امراض پاک کننده گناهان و آلودگیها هستند . برخی دیگر باز دارنده از گناهانند . و برخی دیگر تعالی بخش وجودند .

۷- امراض لاعلاج برای آنست که آدمی مسلمان از دنیا برود .

۸- امراض مسری، دامنگیر افرادی می شوند که دچار مردم پرستی و وسواس ناس هستند .

۹- آنچه که از خود بیماری عذاب آورتر است تلاش فیزیکی برای مبارزه با آن است .

۱۰- مؤمن هرگز به سوی شفا و دوا نمی رود بلکه شفا و طبیب است که به سویش می آید که البته از مؤمنان است به معنای حقیقی کلمه !

۱۱- امراض برای آن به سوی انسان می آیند تا راضی کنند آدمی را به امور و وضعیتی که به ناحق از آن شاکی بوده است .

۱۲- هر مرض حامل حقی است که چون درک و تصدیق شود آن مرض می رود .

۱۳- پس اهل معرفت برای شفای مرض خود جز به اهل معرفت رجوع نباید کرد .

۱۴- امراض جسمانی ، شفابخش تن هستند و امراض روانی هم شفابخش روح هستند و امراض عاطفی هم شفابخش دل می باشند . و البته مرگ امر دیگر و شفای مطلقی !

۱۵- انواع عذابها در قرآن کریم بیانگر انواع مجموعه امراض جسمی و روانی و عصبی هستند . مثل عذاب الیم، عذاب سعیر ، عذاب جحیم ، عذاب مهین ، عذاب عقیم ، عذاب النار و عذاب عظیم ، عذاب شدید ، عذاب غلیظ ، عذاب الله و امثالهم .

۱۶- « عذاب مقیم » بیانگر انواع امراض لاعلاج است .

۱۷- عذاب خلد که در لغت به معنای عذاب ابدی است این ابدیت به معنای بی پایانی در زمان است و نه فوق زمان . و با برچیده شدن کائنات و عالم مکان ، زمان هم به پایان می رسد پس عذاب خلد هم به پایان می رسد و درک این معنا به همین سادگی است و نیازی به آنهمه توجیهات پیچیده فلسفی ابن عربی ندارد .

۱۸- معنای دیگر عذاب خلد اینست که آدمی در عذابی به ذات خود می رسد و این عذاب را در قلمرو ذات می یابد و لذا احساس جاودانگی آن عذاب را می کند و جاودانگی عذابی را تجربه و درک می کند . یعنی جاودانگی یک معنای ادراکی و وجودی است نه زمانی .

۱۹- کسانی که خود کشی می کنند از جمله کسانی هستند که جاودانگی عذابی را درک نموده اند و آن عذاب را در خود ابدی یافته اند .

۲۰- آنچه که در نزد بشر و فرهنگ پزشکی موسوم به امراض هستند پیشگیری یا درمان بیماریهای حقیقی نفس انسانند . و لذا جریان درمانگری در عصر جدید همواره منجر به پیدایش امراض پیچیده و لاعلاجتر می شود و فقط صورت مسئله اولیه بیماری پاک و مخدوش می گردد . و لذا علوم پزشکی در عصر ما خود بیمارترین علوم و فنون هستند و بیماری زاترین تلاشهایند و کافرانه ترین و جاهلانه ترین جلوه تمدن مدرن محسوب می شوند .

۲۱- علوم و فنون پزشکی یکی از دربهای گشوده دوزخ بر انسان مدرن است که هرکه واردش شد دیگر امکان خروجش بسیار بعید است .

۲۲- علاج قطعی و نهایی امراض در فرهنگ قرآنی همانا یاد خالصانه و توحیدی خداست . و به هر حال امراض در درجات گوناگون به یاد آورنده خدایند پس از جنس ذکر می باشند . یعنی انسان بیمار، مذکور خداست در بیماریش و ذاکر خداست در جریان علاجش . و اینست که عیادت بیمار از جمله عبادات تلقی می شود چون خداوند به فرد بیمار بسیار نزدیک است همانطور که به مرده . « در حالیکه یکی از شما می میرد خداوند از شما به او نزدیکتر است و شما نمی بینید » قرآن – و لذا تشییع جنازه و زیارت اهل قبور هم از جمله عبادات است.

۲۳- پس بیماریها حضور خدا در میان بشر است .

۲۴- پیامبر اسلام برای صرف غذا در خانه کسی میهمان بود که میزبانش شروع کرد از خدا دوستی خودش تعریف کردن و از جمله اینکه در تمام عمرش نه هرگز بیمار شده و نه هیچ بلائی بر سرش آمده است . پیامبر برخاست و رفت و درحال رفتن فرمود ، غذای این خانه حرام است زیرا خداوند از این خانه و اهلش قهراست .

۲۵- بیماری ، ظرف وجود را توسعه می دهد و برای حضور خداوند مهیا می سازد . و لذا همه انبیاء و اولیای الهی دارای بیماریهای طویل المدت و گاه مادام العمر بوده اند و آنرا شکر می گفتند .

۲۶- طبیب حقیقی و شفابخش بنیادین امراض تن و روان ، حکیم الهی و عارف بالله است که شفایت می بخشد و تو را امر به توبه می کند و به دین خدا ره می نماید .

۲۷- بر حذر باشید از این درمانگران به اصطلاح روحی و انرژی درمانی در عصر جدید که دجالان و شیاطینی در صورت بشرند و تسکین های تلقینی آنان مدخل انواع امراض جنی و شیطانی است که علاج ندارد که البته جز منافقان به دامشان نمی افتند .

۲۸- چه بسا انسانهایی که به واسطه سلامتی و اقتدار جسمانی خود هلاک شده اند . و چه بسا انسانهایی که به واسطه ضعف و بیماری خود از فتنه های زمانه مصون مانده اند .

۲۹- و امروزه دوری از حیات صنعتی و مدرن شهری ، شاهراه درمان امراض و حفظ سلامت تن و روان است .

۳۰- امروزه فقدان حداقل عقل جانوری علت اصلی اینهمه امراض رنگارنگ است که اکثرشان لاعلاجند حتی سرماخوردگی ها . شفائی برتر از عقل نیست که نیست .

فصل دهم

عرفان زن

بسم اللّه الانیس

۱- آنچه را که مرد باید بشود زن هست و فقط کافیست که به خود آید و خود را دریابد و وجودش را از غیر بزداید و این یعنی عصمت !

۲- عفت و عصمت تمامیت عرفان و دین و کمال زن است . و بیهوده نبود که بزرگترین زن عارفه تاریخ یعنی فاطمه محدثه ، عصمت و خاصه عفت چشم را برای رستگاری زن کافی می خواند .

۳- تمام جهاد اکبر زن عبارت است از نگاه نکردن و نگاه نشدن به واسطه نامحرم .

۴- مرد بایستی باطن خود را بیافریند و زن همان باطن و تجسم جوهر و روح آدم است . و این علت عشق مرد بر زن است که عین عشق مرد به روح خویشتن است .

۵- زن باید مردانگیش را بیابد یعنی بایستی خودش حجاب خود شود و نیازمند به مردی نباشد که او را از بیرون و به جبر بپوشاند و حراست نماید و از نگاههای نامحرم و هرزه پنهان دارد . و این همان عصمت زن است .

۶- زن بایستی مرد خودش هم باشد یعنی همچون مردی غیور شبانه روز خود را بیابد و فروج و دربهای وجودش را بر غیر ببندد که مهمترینش چشم و عضو جنسی است .

۷- حجاب و پوشش بیرونی ، زیبایی و جاذبه زن است و لذا برای حفظ عصمت او نه تنها کافی نیست بلکه خود عامل جذابیت است همانطور که در قرآن کریم می خوانیم که در بهشت زشتی عورتهای آدم و حوا آشکار شد و برای پنهان ساختن این زشتی مجبور به پوشانیدن آن شدند . یعنی عریانی مرد و خاصه زن موجب انزجار و نفرت می شود و نه جاذبه و محبت این را بدان !

۸- پس عفت و عصمت زن با لباس تمام نمی شود بلکه با آن آغاز می شود و آن نگهداری و حراست از دربهای وجود (فروج) است بر غیر ! و همه اعضای زن دربهای وجود او هستند زیرا زن تجسم باطن و روح انسان است و روح لطیف ترین چیز در جهان است و قابل نفوذ و رسوخ است از هر حیث و از هر سو !

۹- پس بدان که زنان محجبه در چشم مردان بسیار جذابتر و زیباترند و لذا محتاج عفت و حراست و تقوای شدیدتر و دقیق تر هستند ! و این جاذبه در زنان مؤمنه به مراتب قویتر می باشد و لذا همه آیات حجاب در قرآن مخاطبی جز مؤمنان ندارد زیرا مؤمنان دارای دلی زنده اند و از روحی خلاقتر و نافذتر برخوردارند و همچنین نفوذ پذیرترند . و لذا عبادات اکثراً مربوط به مؤمنان است و نه مسلمین !

۱۰- بی تردید شدیدترین و محوری ترین لذت و قدرت و عزت نفسانی و شیطانی زن همانا قدرت رسوخ و نفوذ او در مردان است و می تواند آنان را بازی دهد و تحت سلطه آورد زیرا زن روح مجسم است . و این محور شیطنت و گمراهی و تباهی و ظلم و معاصی زن است و زن به همین دلیل به دوزخ می رود و اکثر ساکنان دوزخ را زنان تشکیل می دهند به قول رسول اکرم ص –

۱۱- و نیز هر مردی با طنابی که بر گردن دارد و در دست زنی است به دوزخ می رود بهمراه آن زن بقول قرآن –

۱۲- پس محور جهاد اکبر مرد هم پاکسازی نفس خود و اراده قلبی خود از اسارت زن است و به قول رسول اکرم مردی که از زن پیروی می کند پیرو شیطان است و به قول قرآن کریم نیز زن فتنه ایمان مرد است .

۱۳- و می دانیم که شقی ترین دشمنان مردان خدا در طول تاریخ نیز زنان بوده اند و بسیاری با دسیسه آنان به قتل رسیده اند . زیرا زن ، مرد را پرستنده خود می خواهد.

۱۴- زن روح مجسم است پس فقط کافیست که خود را منزه و پاک دارد و شیطنت نکند و از قدرت وجودی و روحانی خود در تخدیر و تصرف اراده مردان بهره نگیرد و ناز و عشوه و کرشمه و طنازی و دلبری را تعطیل نماید . زن کافیست که فقط این کارها را نکند رستگار است و انسان کامل .

۱۵- همانطور که اگر مرد ثروتمند و صاحب قدرت از امکانات خود جهت سلطه بر دیگران بهره نگیرد رستگار است .

۱۶- اگر در محور همه اهداف دنیوی و مادی بشر همانا سلطه بر دیگران قرار دارد زن به خودی خود این قدرت را به لحاظ وجودی دارد و لذا در پس پرده همه ستم ها و سلطه ها زنان قرار داشته اند .

۱۷- بنابراین اگر زن بتواند اراده سلطه بر مردان را در خود مهار کند این همان مغز عفت و عصمت و رستگاری و عرفان اوست . و زنان از عشوه و دلبری و طنازی و مکرهای جنسی خود جز این هدفی ندارند . همانطور که مردان از ثروت خود جز این هدفی ندارند .

۱۸- و اما براستی کدام زن می تواند به خودی خود از این قدرت عظیم وجودی اش جهت بهره برداری دنیوی و سلطه بر مرد بگذرد و بلکه تسلیم ولایت مردش باشد .

۱۹- فقط پذیرش ولایت یک مرد حق است که می تواند زن را به لحاظ وجودی اغناء و مجاب سازد . فقط محبت الهی مردان خدا می تواند پاسخگوی این قدرت روحی زنان باشد اگر بخواهند .

۲۰- زنان در رابطه با مردان خدا یا فاطمه می شوند یا جعده ! زن در قلمرو عرفان یا مظهر فطرت خدا می شود و یا مکر شیطان !

۲۱- و البته اگر مرد دارای حداقل قدرت معنوی ولایت حق در خویشتن نباشد و ایمان و معرفتی نداشته باشد و خود تحت ولایت یک امام هدایت قرار نداشته باشد قادر به اغناء و ارضای وجودی زن نمی شود حتی اگر زن بخواهد . زیرا بایستی ولایتی در مرد باشد تا زن آنرا پذیرا شود .

۲۲- و امروزه که عصر غوغای افتخار آمیز بی هویتی و بی ایمانی و بی معرفتی و بی غیرتی و زن صفتی مردان است زنان نیز به فمینیزم روی آورده اند که عاقبتی جز همجنس گرائی و انهدام زنانگی ندارد.

۲۳- در چنین عصری زنان بمراتب شدیدتر از مردان نیازمند وجود اولیای الهی هستند که کانون محبت خدا به روی زمین می باشند . زیرا زن ذاتاً در عطش محبتی خالصانه است . یعنی کسی که او را برای خودش دوست بدارد و نه برای جنسیت و جماع .

۲۴- این حق ذاتی زن است که دوست داشته شود زیرا تجسم روح و فطرت خداست و مظهر خاکی جمال پروردگار است و فقط در پذیرش ولایت مرد است که محبوب می شود و در غیر اینصورت مبدل به منفورترین موجودات می گردد .

۲۵- آنچه که زن را تبدیل به ابزار محض جنسی می سازد و از لطافت وجودی ساقط می کند اراده سلطه گری او بر مردان است یعنی استفاده شیطانی او از وجود خودش !

۲۶- و آنچه هم که زن را روسپی صفت می سازد همین اراده سلطه گری او بر مردان است که او را از مردی به مردی می کشاند تا شاید شکاری مناسب صید کند و ببلعد !

۲۷- آنچه که زن را روسپی و تباه می کند شهوت نیست بلکه سلطه گری او بر مرد است .

۲۸- آنچه که مرد را هم روسپی صفت و تباه می کند شهوت نیست بلکه اراده به سلطه گری او بر زن است .

۲۹- زنان محبت مرد را تبدیل به زنجیری می کنند تا او را به بند کشند و لذا در قحطی محبت تبدیل به روسپی می شوند.

۳۰- اراده به سلطه گری ، زن و مرد هر دو را به هرزگی و تباهی می کشاند و در قحطی محبت دیوانه می سازد .

۳۱- ولی زن اگر ولایت شوهر را هر چند به طور صوری بپذیرد و در امور دنیوی از وی اطاعت کند و اراده به سلطه بر مرد را در خود مهار نماید و وظایف الهی خود را صادقانه انجام دهد و تمکین جنسی کند بی تردید به سوی خدا هدایت می شود و یا امامی به سویش می آید و رهنمونش می سازد هرچند که شوهرش مردی کافر و فاقد ولایت باشد .

۳۲- پس دین و هدایت زن مطلقاً در گرو مردش نیست . پس هیچ زنی نمی تواند گمراهی خود را به گردن شوهرش بیندازد زیرا از او پذیرفته نمی شود .

۳۳- هدایت عرفانی برای زنان در عمل بسیار آسانتر است ولی در باطن بسیار لطیف تر و دقیق تر است .

۳۴- عشق و ارادت عرفانی، زنان را یک شبه به حق می رساند بشرطی که از امام خود صادقانه اطاعت کنند و این عشق و ارادت قلبی را شدیداً تقیه نمایند و روز به روز بر اطاعت خالصانه و خدمت بیفزایند .

۳۵- آنچه که زنان را در عشق عرفانی ناکام و ساقط می سازد به بازار بردن این عشق است و عدم تقیه آن حتی از نزدیکترین عزیزان و نقطه ضعف دیگر او بی ظرفیتی شدید در قبال محبت پیر است و اراده در تصاحب و سلطه بر پیر . زیرا هرچه عشقی شدیدتر و خالص تر باشد اراده به تصاحب و سلطه بر منشأ محبت را در زنان شدیدتر می سازد و این بزرگترین نقطه ضعف زن است . که در عشق عرفانی ساقطش می سازد که جز به جهاد و معرفت فزاینده قابل علاج نیست .

۳۶- تقیه برای زنان دو صد چندان واجب تر و حیاتی تر است .

۳۷- عدم تقیه بود که زنان بزرگی چون رابعه عدویه و طاهره قرة العین را به مسلخ کشاند و حیثیت دنیویشان را بر باد داد و مورد آنهمه ملامت قرار گرفتند به ناحق ! که یکی به دست برادرش شهید شد و دیگری به دست شاه !

۳۸- پس سلوک عرفانی برای زنان دارای سه اصل است ، عفت فزاینده ، ولایت پذیری فزاینده ، تقیه فزاینده ! و می بینیم که این هرسه انفعال است و نه فعل !

۳۹- و برای زنانی که بر عشق عرفانی وارد شده اند یعنی دارای امام زنده هستند فقط یک اصل وجود دارد تقیه! تقیّه! تقیّه!

۴۰- زن خود مقصود عرفان است فقط کافیست رو به سوی خود کند و چشم بر دنیا و اهلش ببندد. آنانکه می گویند «زن را با عرفان چه کار » از عرفان بیگانه اند . حضرت مریم ع نخستین عارف و صوفی کامل و مطلق همه دورانهاست که آدم را از خویشتن زائید بی واسطه مرد .

فصل یازدهم

نماز عرفانی

بسم الصّل

۱- به لحاظ معنا و حقیقت جوهری ، واقعه ای اساسی تر و محوری تر و مقدس تر از صلوة در عرفان عملی و حرکت جوهری و خلق جدید وجود ندارد .

۲- و در عین حال حقیقتی مغفولتر و مجعولتر و تصنعی تر و وارونه تر از صلوة هم در میان مسلمانان پدید نیامده است که هسته مرکزی اسلام ضد اسلام گردیده است که دجالیت نفاق است که همه امامان و عارفان را شهید کرده است

۳- و لذا تنها امر مقدسی که در رأس احکام الهی به مؤمنان قرار دارد صلوة است که مورد اشد عتاب و و غضب و لعنت خداست بر کسانی که بانیان صلوة ضد صلوة هستند : ویل للمصلین ! وای بر نمازگزاران!

۴- اصولاً هر امری که حق تر و مقدس تر باشد بهمان میزان می تواند حربه شیطان شده و مبدل به ناحق ترین و پلیدترین امور شود مثل صلوة و عرفان !

۵- بنگرید که امروزه نیز می توان پلیدترین مردمان را از اهل صلوة و عرفان یافت همانطور که پاکترین و شریفترین مردم را ! مثل دجّال و امام !

۶- کل جهان هستی محصول صلوة خداوند بر عدم است : اوست که به همراه ملائک بر شما صلوة می کند پس شما هم بر او صلوة کنید ! قرآن !

۷- آنچه که در فرهنگ عرفانی موسوم به « تجلی » است که شاه واژه کل معارف صوفیانه است در قرآن کریم همان صلوة است و حاصل صلوة !

۸- کاملترین حد صلوة متقابل خدا و انسان بر یکدیگر واقعه معراج محمدی است . همانطور که محمد مصطفی ص به قرب الهی که رسید خداوند را در صلوة یافت ! همانطور که نیت از هر صلوة همان تقرب الی الله است .

۹- نمازیکه در آن نیت قلبی و آگاهانه و صادقانه انسان ، تقرب الی الله و لقاءالله نباشد مبدل به نماز شیطانی می شود یعنی همان نمازی که فریاد غضب الهی را بر آورده است که فویل للمصلین !

۱۰- همانطور که عصاره قرآن و ستون نماز ، سوره حمد است و قلب این سوره هم اهدنا الصراط المستقیم است (طبق دهها روایات معتبر) و همانطور که خود خداوند در قرآنش می فرماید که خدا بر صراط المستقیم در انتظار است . و همانطور که رسول اکرم ص می فرماید که خداوند در قبله نمازگزار در انتظار دیدار است و نماز معراج مؤمن است . پس نیت از نماز بایستی دیدار با خدا باشد و لاغیر ! « و مسئله اینست که در دیدار با خدا تردید دارند » قرآن -

۱۱- این تردید است که نماز را تبدیل به جولانگاه شیطان می سازد و عاملانش را قاتلان کسانی می کند که خدای را دیدار کرده اند یعنی امامان و عارفان !

۱۲- تردید در دیدار با خدا خاصه در آخرالزمان و مخصوصاً در دین محمد ، منشأ همه مفاسد و مظالم و معاصی و نفاق است این راز را بدان و تا ابد با آن بمان !

۱۳- دیدار با خدا مقصد خلق کائنات و خاصه انسان بوده است . پس این تردید در دیدار با خداوند ، تردید در ذات خلقت و هستی خویشتن و شبهه در مقصد و معنای هستی است . آیا تردیدی ذاتی تر و ضد هستی تر از این ممکن است !

۱۴- و صلوة آن واقعه ای است که مقصود خداوند از خلق عالم و آدم را محقق می کند .

۱۵- و اینست که صلوة محمدی یک امر آخرالزمانی در دین محمد است که دین آخرالزمان است و آخرالزمان هم روز پنجاه هزار ساله تکمیل خلقت انسان است و استقرار خدا بر عرش برای ظهور !

۱۶- پس دین محمد ، دین صلوة است و لاغیر ! زیرا دین لقا ء الله و دین انسان کامل است .

۱۷- حال بهتر درک می کنیم که چرا همانطور که در اذان و اقامه می گوئیم نماز بهترین عمل انسان است.

۱۸- بی تردید به آنی دارای نمازی با شوق لقاءالله نخواهی شد و بلکه تا مدتها آنرا بی کمترین کیفیت و روحی برگزار می کنی و تا الله اکبر میگوئی همه شرکهای قلبی و ذهنی و ارتباطی زندگی تو چون صورتکهایی در مقابل تو رژه میروند و بلکه به جای خدا شیاطین را دیدار می کنی . ولی فقط در نماز است که موفق به کشف شرکهایت می شوی که در دلت پنهان هستند تا در عرصه عمل زندگی با آنها مبارزه کنی و پاک شوی . و تا از غیر خدا پاک نشوی او را در نخواهی یافت . او تو را در نمازت دیدار می کند ولی تو او را نمی بینی . پس ارزش اقامه صلوة را دارد که لااقل به عنوان وظیفه ای که خدایت به آن امر نموده به خاطر هستی ای که از عدم یافته ای از او تشکر کنی اگر به او ایمان داری که خالق توست بسویش برو که روزی چند بار بر تو نظر کند تا شیاطین از تو دور شوند .

۱۹- ولی اگر به خدا ایمان نداری و فقط از روی ترس و احتمال قیامت و حساب و کتاب و یا از روی اجبار و ریا اقامه صلوة می کنی هرگز چنین مکن که به لعنت الهی دچار می شوی و منافق می گردی که بدترین خلق در نزد خداست . و خدا هم فقط مؤمنانش را امر به اقامه صلوة کرده است و نه حتی مسلمین را .

۲۰- ولی اگر به خدا و رسولش ایمان داری هر دلیلی که تو را از اقامه صلوة باز دارد شیطانی است .

۲۱- سعی کن معانی آیات نماز را آنقدر به زبان مادری فهم کنی که بر سر نمازت با خدایت با احساس قلبی سخن کنی . تا نمازت امی نشود ایمانی نیست .

۲۲- بدان که تا امامت را درک و دیدار نکرده ای و در ارادت و اطاعت او قرار نگرفته ای اسلامت تبدیل به ایمان قلبی نشده است و نمازت سهوی یا ریایی است . و بیهوده نیست که گفته اند بی امام را صلوة نیست زیرا بی امام را ایمان نیست. چگونه آدمی تا حجتی از خدا را ندیده به او ایمان آورد . بلکه آنان هم که دیده از هر صدتا یکی ایمان نیاورده است . و امام تو کسی است که تو را به یاد خدا می اندازد . و بدان که خداوند می فرماید که مؤمنان برخی اولیای برخی دیگرند . و این اصل و اساس امام در حداقل معناست . پس امام تو قبله قلبی توست . « خدای را چنان عبادت کن که گوئی می بینی اش » امام همان «گوئی» است .

۲۳- و بدان که به قول خدای تعالی نماز بایستی تو را به یاد قلبی خدا برساند و چون رسانید تو دائم الصلوة هستی و در همه حال قابلیت دیدارش را درهر سوئی داری و آنگاه او را در آیاتش در جهان هستی جستجو کن که هر چیزی عرشی از اوست و برترین و کریم ترین عرش او انسان است و کریم ترین انسان هم امام است .

۲۴- صلوة قیامت قرآن است یعنی قیامت و تجلی اسمائی که خدای را به آن می خوانی : رحمان ، رحیم ، رب ، کریم ، غفور ، احد ، صمد ، علی ، عظیم و الله .

۲۵- پس خدای را آنگونه بخوان که خودش خود را معرفی کرده است و تو اسمای الهی را به صفت و ذهنیت قیاسی خود در نخواهی یافت الا اینکه تجلی این اسماء را در حالات و معنویات و مشاهدات و کرامات وجودی دریابی .

۲۶- وقتی که می گوئی « یا حکیم و یا علیم » حکمت و علم او آن چیزی نیست که تو در فهم خود داری . وقتی او را به نام رحمن و رحیم می خوانی رحمتش آن چیزی نیست که می پنداری . و الی آخر !

۲۷- تو اگر حکمت و علم و رحمت و نعمت و هدایت حق را به خودی خود در نزد خود فهم می کنی بدان معناست که تو در این اسماء و صفات ، شریک خدائی در حالیکه نیستی . به همین دلیل در نمازت مستمراً او را تسبیح و تنزیه می کنی از فهم کافرانه و مشرکانه ات . و الله اکبرِ دمادم در نماز هم پالایش این شرک معرفتی است . این را بدان !

۲۸- « خدای را از این روی شناختم که نشناختم » این کلام علی ع بیان غایت تسبیح و تنزیه معرفتی انسان در قبال خداوند است .

۲۹- آنچه که مؤمنان را همواره در خطر کفر و سوء ظن به خدا قرار می دهد شرک معرفتی نسبت به خداوند است که همواره شناخت آدمی درباره خداوند را مواجه با ابطال نموده و لذا موجب پیدایش بدبینی درباره خداوند می شود که علت العلل عذاب مؤمنان است .

۳۰- امر هدایت همواره فراسوی ادراک قیاسی بشر قرار دارد و اینست که بدون پیر طریقت نمی توان این راه را طی نمود . زیرا هدایت راه توحید و بی تائی و فراسوی خیر و شر است و عقول آدمی همواره اسیر بین خیر و شر می باشد و منافع قطعی اش او را از امر حق باز می دارد و چه بسا او را در امر نماز و عبادت مردد و ریاکار می سازد و یا تارک الصلوة می کند .

۳۱- تا برای آدمی جز خدا نماند و در دلش جز خدا نباشد اقامه صلوة به حقش ادا نمی شود . یعنی حقی اساسی تر از حق تنهایی دل ، برای اقامه صلوة نیست .

۳۲- پس هرگاه که تنها شدید بدانید که لایق صلوة شده اید پس جز به خدا رجوع نکنید و نخواهید تنهایی خود را با غیر او پر کنید . این همان شرایط « ایاک نعبد و ایاک نستعین » است .

۳۳- بین آدمی و خدایش بر صلوة ، چیزها و کسانی حائل و مانع هستند که دلش را اشغال کرده اند . اگر غوغا و وسوسه های ناس در دل آدمی نباشد بر صلوة ، خدایش را می شنود و می بیند . این سخن رسول خداست .

۳۴- کسی که بر صلوة با خدایش مربوط شد از عالم و آدمیان بی نیاز شده است زیرا صاحب وجود شده است . زیرا همه دریوزگیهای آدمی از بی وجودی اوست .

۳۵- صلوة ، سمت و سوی خداست و سجده هم عین روی اوست . پس تا می توانید بر سجده بمانید .

۳۶- مقام وجودی هرکسی بر صلوة معلوم و معین می شود . و این بسته به آنست که در کدامیک از ارکان و اعمال نماز بیشترین احساس و حضور و اتصال قلبی را در خود احساس می کنید . و از اینجاست که خودشناسی الهی خود را در می یابی که از قانتین هستی یا راکعین و یا ساجدین !

۳۷- نماز دقیق ترین و عمیق ترین میزان معرفت نفس برای اهلش می باشد . پس اهل معرفت بی نماز نداریم .

۳۸- در نماز انسان به جای خدا و خدا بر جای انسان سخن می گوید زیرا کلامی را که انسان بر زبان می راند کلام خدا به انسان است . و این مسئله در سوره حمد به تمام و کمال مجسم است . و این همان اساس واقعه صلوة است . پس صلوة درک و تجربه واقعه خلافت اللّهی انسان است که مقصود خلقت است.

۳۹- همه اسرار عرفانی در صلوة متمرکز شده است و همه مراحل سیر و سلوک در مراحل صلوة تجسم یافته است .

۴۰- « بواسطه صبر و صلوة خود را یاری دهید و بدانید که این کاری کبیر است و ممکن نمی شود الا بر خاشعین » قرآن – صبر در صلوة هسته مرکزی جهاد فی الله است و کبیر بودن این جهاد بدان معناست که کار بزرگتر از این برای انسان نیست و این کبریایی حاصل نمی شود الا بر کسانی که در نمازشان غرق در نیاز خشوع و خاکساری هستند . خاک شدن غایت صلوة در سجود است که بایستی تا اعماق جان آدمی رسوخ کند تا دیدار رخ نماید . و پس از دیدار ، دیگر کار با اوست و جهاد به پایان رسیده است . زیرا نمازگزار محل اراده و فعل خداست در همه حال . و این مقام توحید است .

۴۱- دو جماعت هستند که اقامه صلوة می کنند : مؤمنان و منافقان! مؤمنان خلفای الهی در میان مردمند و منافقان هم خلفای شیطان در مردم هستند . و لذا شقی ترین دشمنان مؤمنان همان منافقانند . و منافقان کسانی هستند که هوای نفس خود را به نام خدا می پرستند و سجده می کنند و این عاقبت نماز بی امام است که حضرت رسول ص فرمود که : اگر نماز موجب نزدیکی به خدا نشود موجب دوری از او می شود. و دور شدن از خدا همان مورد لعن قرار گرفته شدن است همچون ابلیس . و این لعن حاصل همان وای خداست که فویل للمصلین !

۴۲- و اما مؤمنان بایستی امر تقیه را بیش از هر چیزی شامل حال نماز خود سازند یعنی نماز را مستمراً باطنی تر و قلبی تر کنند یعنی ذکری تر سازند تا به عرصه دائم الصلوة برسند . که این امردارای دو حق است یکی حق ذکر است

که هدف نماز است و دیگری حق مصونیت از آتش نگاه کافران و منافقان در محیط است زیرا نماز مؤمنان ذاکرانه و نوری است و خصومت غیر مؤمنان را بر می انگیزد خواه ناخواه . و این مصداق آیه « وان یکاد » است که حتی حضرت رسول از آتش نگاه اطرافیان مصون نماند و بیمار شد . در حقیقت نماز ظاهری مؤمنان در حریم خانه و در انظار دیگران فقط یک انجام وظیفه است و نمی تواند نمازی قلبی و ذاکرانه باشد . پس مؤمنان بایستی نماز قلبی و باطنی را بیاموزند و این از ارکان حیاتی تقیه در آخرالزمان است .

۴۳- به هر حال اقامه صلوة برای مؤمنان حقیقی یک امر واجب وجودی است که بسیار عمیق تر از وظیفه و فریضه می باشد که بدون آن امکان ادامه حیات معنوی و بلکه مادی هم ندارند که بدون آن در آتش فتنه ها و نگاههای مردمان خواهند سوخت و ایمان از دل خواهند داد .

۴۴- نماز یک امر خواندنی نیست بلکه اقامه کردنی است و متأسفانه آنقدر که وجه خواندنی نماز به طور وسواسی مورد تأکید علمای شرع قرار دارد وجه باطنی و معنوی و روحانی آن به کلی مغفول مانده است و لذا نماز اکثریت مردمان مشمول ویل للمصلین شده است زیرا سهوی و ریایی گردیده است . و به همین دلیل در جوامع نماز خوان اسلامی شاهد مظالم و جنون و شقاوتهایی هستیم که در جوامع کافر بی نماز نیستیم . زیرا نماز سهوی وریایی موجب لعنت و تقرب الی الشیطان است و ما نشانه « وای » الهی را بر این افراد و جوامع علناً شاهدیم .

۴۵- نماز طوطی وار بزرگترین قلمرو رسوخ شیطان در انسان است این نوع نماز دهن کجی به خداست و این دهن کجی بی پاسخ نمی ماند .

فصل دوازدهم

اخلاق روز مرّه گی

بسم اللّه المقیم

۱- روزمرّه گی یعنی استمرار حیات بدون حاکمیت روح و خود آگاهی : و آن حاصل تکرار است که اساسی ترین تکرارها همان تنفس است که منشأ حیات است که این حیات در محاق اشیاء و اماکن و مملوکات بدام می افتد .

۲- روزمرّه گی همان خسران زندگانی است و حاصل اسارت انسان در زمان که تکرار لحظات بی امان است . روزمرّه گی قلمرو نسیان و از خود بیگانگی انسان است .

۳- خداوند در سوره عصر راه نجات از این خسران را نشان داده است : ایمان ، عمل صالح ، حق و صبر. که ایمان ، روح را در انسان مستقر و برپا می سازد که عامل خود آئی است و عمل صالح حیات بیرونی فرد را به خدمت روح می آورد و از افتادن به دام تکرار لحظات زمان مصون می دارد . و حق همان منشأ ایمان و روح توست یعنی امام و پیر طریقت . « ما نشانه های خود را در درون و برون به شما نشان می دهیم تا بدانید که او حق است » قرآن - و صبر هم یعنی ماندن بر این حق و تعهداتی که با او داری .

۴- دنیا دام زمان و زمانه است و آنکه روی به آنست در دامست و به خواب رفته تا بوقت مرگ . اشیاء، اماکن ، موقعیت ها و اعمال تکراری و روزمرّه تابوت روح انسانند و انسان را زنده به گور می کنند . اینست روزمرّه گی یا روزمرگی !

۵- روزمرّه گی همان کهنگی و عادی شدن زندگانی است که در تکرار امور خود نمایی می کند و آدمی برای نجات از آن دچار بولهوسی و ماجراجوئی و عیاشی و مستی های تصنعی و بازیگریها می شود که عرصه تباهی است . آدم جاهل با گریز از وظایف و نظم می خواهد که نجات یابد ولی هلاک می شود .

۶- آنچه که لحظات و روزها و کارهای تکراری را همواره نو می سازد حرکت جوهری است که حاصل معرفت نفس و ذکر و اتصال به دل است و گریز از گِل .

۷- انسان به جای اینکه روحش را به بیرون برد و در زندان اشیاء و آدمها به دام اندازد و از حرکت ساقط کند بایستی جهانش را به درون برد و روان سازد و خلاق نماید .

۸- انسان در ظرف اشیاء و مکان است که دچار اسارت زمان و روزمرّه گی می شود زیرا مکان قلمرو سلطنت زمان است . پس انسان مکان و جهان امکان را بایستی به درون خود برد و تبدیل به جان و روح و روان کند . یعنی اهل معرفت و ذکر مدام باشد . یعنی باید جهانش را روحانی کند نه اینکه روحش را مکانی و جسمانی کند .

۹- انسان باید مقیم در خویشتن باشد که عرش خداست و خداست که از احاطه زمان خارج است. بر جای او باش !

۱۰- ولی چه کسی می تواند در خویشتن اقامت گزیند و با هزاران وسوسه ها به برون نرود و به دام نیفتد. الا به یاری امامی آشکار که تو را به خودت بازگرداند و در خویش مقیم سازد .

۱۱- و اما امروزه قهارترین کانونهای روزمرگی که روح انسانها را بلاوقفه می بلعند : تلویزیون ، کامپیوتر ، تلفن همراه و اتوموبیل ! که جان آدمها را در بدنشان مبدل به باتلاقهایی می سازد که کانون تولید انواع امراض و مفاسد است و قحطی حیات و هستی . که این قحطی را فقط می توان با مسکن ها و مخدرهای مهلک و فزاینده تسکین داد . اعتیاد بزرگترین فرزند روزمرّه گی و روزمرگی است .

۱۲- آنکه می گوید: « من عارفم و می دانم پس این افسونها در من اثر نمی کند » بدان که جاهل است و خود فریب !

۱۳- و روزمرّه گی دیگر که مهلکتر از ابتلای به اشیاست ابتلای به وسواس ناس است که فرد مبتلا ، بلاوقفه مشغول دیگران و تجزیه و تحلیل اوضاع و اعمال و اقوال مردم است و جز خودش همه را جاهل و بد و ظالم می خواند . و ابتلای بدتر از این ، سیاست زده گی است در لباس روشنفکری و به اصطلاح مبارزات آزادیخواهی . و آنگاه که او را به سوی خودش متوجه کنی به خونت تشنه می گردد .

۱۴- و وای به آنروزی که عبادات هم بر عرصه روزمرّه گی وارد شده و عادت شوند که در اینصورت شیطان با فضاحت کامل مفتخرانه کوس اناالحق می زند .

۱۵- عادی شدن که اساس روزمرّه گی است به معنای بیروح و بی محتوا و ساکن و منجمد شدن امور است . وقتی روح در بیرون از تن به دام افتاده باشد جان در تن تبدیل به مرداب می شود و روان از جریان می ایستد و تنفس به خفقان دچار می گردد و فرد برای رهایی از این وضع دست به ماجراجوئی و رفتارهای غیر متعارف و بازیگریها و عیاشی ها و محرکهای مصنوعی می زند که در این امر فرو می پاشد . در چنین شرایطی هجرت همچون یک نجات اضطراری عمل می کند .

۱۶- روزمرّه گیهای عصر تکنولوژی بسیار غلیظ تر و مهلکترند و لذا شاهد بروز جهانیِ اینهمه ماجراجوئی و جنون و جنایت حیرت آوریم که به مثابه تلاشی مذبوحانه برای خروج از این انقیاد است .

۱۷- اینهمه بازیها و تفریحات و ورزش ها و عیاشی ها و تنوعات در خوردن و پوشیدن و جماع کردن و رقصیدن که روزافزون تکثیر و توسعه می یابند تلاشهایی برای شکستن این انجماد روزمرّه گی تکنولوژیکی است از جمله اینهمه مواد مستی زا و مخدرات و روان گردانهای قوی تر آخرین تلاش مذبوحانه برای به جریان انداختن روان خویشتن است . روانی که در بتون و قیر و فولاد به دام افتاده است. و بیهوده نیست که غلظت خون یک عارضه جهانی حتی در نسل جوان است .

۱۸- روزی یکی از این آدمها که ماشین چپ کرده بود و همه اعضای خانواده اش در اورژانس بستری بودند با لذت عجیبی مشغول وصف صحنه های دلخراش حادثه بود که دست آخر گفت : در مجموع خیلی خوب بود تنوع با ارزشی بود .

۱۹- تنوع پرستی که بزرگترین شاخصه انسان مدرن است بیانگر این فاجعه جهانی است که انسانها در حال راه رفتن مرده اند . امواتی که راه می روند ! روزمرگی !

۲۰- این مرض جهانی در قلمرو حکومتها و رهبران قدرتهای بزرگ تبدیل به فجایع و جنگهای جهانی می شود و بالاخره تنوعی جهانی ایجاد کرده و روزمرّه گیها را از سر می پرانند و با حجامتی عظیم از کالبد بشریت تا حدودی مشکل غلظت خون و انجماد روان را موقتاً علاج می کند . بخش عظیمی از مبارزات و انقلابات و تروریسم نیز محصول همین مسئله جهانی است تا حوصله مردم از زندگی سر نرود . این نوع عادت شکنی و تقوای اجباری جهان کفر و نفاق است که بشریت را از نسیان مطلق نجات می دهد و برای مدتی به خود می آورد . زیرا روزمرّه گی و عادات حاصل از خود بیگانگی است و نسیان وجود !

فصل سیزدهم

مبارزات اجتماعی

بسم الله العادل

۱- مبارزه اجتماعی یعنی واکنش آدمی بر علیه ظلم و تبعیض و فساد و جهل مردم و حکومت ، زمینه مقدماتی و بنیادین تجربه جدی و فوق نژادی نسل جوان در رابطه با دیگران است . و این یعنی احساس مسئولیت نسبت به غیر و درک و تجربه نفس واحده انسانی و غیر را چون خویش دوست داشتن و خویش را درغیر و غیر را در خویش دیدن و نسبت به آن مسئول بودن . و این اساسی ترین و واجب ترین زمینه خود شناسی انسان در جهان و شناخت جهان در خویشتن است . و این مقدمه واجب و فطری از تجربه دینی و عرفانی است که انسان را از حصار غرایز و منافع فردی و نژادی خارج می کند و توسعه می بخشد و این بنیاد نخستین رشد است .

۲- همه انبیاء و اولیای الهی قبل از نبوت و رسالت عرفانی خویش دارای تجربه عمیق و جدی از مبارزات اجتماعی جهت احقاق عدالت و معرفت در زندگی بوده اند . پیامبر اسلام می فرماید: من به رسالت برگزیده شدم تا نهضت عیاری دوران جوانی ام را استمرار بخشم و کامل کنم .

۳- مبارزه اجتماعی بر علیه ظلم و جهل در شرایط استبداد و طاغوت همان عیاری دوران کهن است که فرد منافع شخصی جانوری و نژادی خود را فدای منافع جمعی و دفاع از مظلومین می کند . حتی عارف عاشق پیشه ای چون حافظ شیرازی در این باره می فرماید : از بند و زنجیرش چه غم آنکس که عیاری کند !

۴- خود را برای دفاع از حقوق غیر ، به خطر افکندن و بار مرارت و زندان و تهمت کشیدن ، نخستین تجربه از اخلاق الله است . همانطور که در قرآن کریم خداوند از اذیت و آزار و تهمت خلایق نسبت به خود شکوه می کند . و در حدیث قدسی می فرماید : گرسنه بودم غذایم ندادی ، بیمار بودم به عیادتم نیامدی و...

۵- عیّاری در لغت به معنای سرگردانی و خانه بدوشی است که به معنای گذشتن از منافع فردی در خانه و نژاد است و این اساس براندازی نژاد و نژاد پرستی از خویشتن است که اساس دین خدا و سنت ابراهیم خلیل است .

۶- پس مبارزه اجتماعی بر علیه ستم جامعه و حاکمیت ، نخستین جنبش فطری و اخلاق الهی و معرفت انسانی در بشر است که مختص نسل جوان است . و جوانانی که بر این عرصه وارد نشده اند بندرت ظرفیت و استعداد و استحقاق معنوی و عرفانی خواهند یافت .

۷- ولی مبارزه کلی بر علیه ستم کلان حاکم بر جامعه از جانب حکومتها امری دیگر است و مستلزم شرایط ویژه ای می باشد که بخشی از آن باطنی و بخش دیگری اجتماعی است . که وجه باطنی و شخصی آن مربوط به پختگی عقلی و دینی و اجتماعی و سیاسی است و وجه اجتماعی آن مربوط به مهیا بودن اکثریت مردم برای مبارزه بر علیه ستم حکومت است .

۸- علی ع در نهج البلاغه می فرماید که: مؤمنان در صورتی بایستی به دفاع از حقوق مردم بپردازند که خود مردم هم در این امر مشارکت نموده و بلکه پیشگام باشند . یعنی در حالیکه اکثر مردم در خواب هستند و یا با ستم حاکم کنار آمده و در آن شریک می باشند هیچ فرد یا گروه مؤمنی حق ندارد به تنهایی به مبارزه با حکومت قیام کند که مستوجب عذاب الهی می شود. مثل انواع مبارزات چریکی یا مخفی منفک از مردم که بدون حمایت و مشارکت مردم حرام است .

۹- ولی هرفردی بایستی در حد توانش با ظلم حاکم بر روابط و خانواده و نژاد خویش مبارزه کند و این حکم خدا در کتابش می باشد . و این ظلم زدائی از خویش و خاندان است تا نوبت جامعه فرا رسد و این استحقاق حاصل آید .

۱۰- ولی کمترین مبارزه با ستم و جهل و فساد جامعه و حاکمیت همانا آگاهی بخشیدن و بیدار سازی وجدان و به خود آوردن مردم است و این همانست که امر به معروف و نهی از منکر نامیده می شود که از ارکان دین و اسلام است که امروزه بایستی مبارزه ای عقلانی و عرفانی و خردمندانه باشد زیرا در آخرالزمان تقریباً همه بشریت درباره حلال و حرام امور آگاهی دارد پس نیازی به امر و نهی صرفاً اخلاقی و عملی نیست که نتیجه ای معکوس به بار می آورد . بلکه امروزه بواسطه سیطره علوم و فنون جدید کلیت دین و احکام شرع و فضایل اخلاقی مورد سئوال و انکار قرار گرفته است و خود علوم مدرن دعوی هدایت و سعادت بشر را دارند که ادعایی ناحق و دجالی است .

۱۱- پس امروزه اساسی ترین و بلکه تنها راه و روش مبارزه با ظلم و مفاسد بشری احیای علمی – عقلی – عرفانی الفبا و مبانی اخلاق و شریعت و مذهب است و زنده ساختن دگرباره ارزشهای الهی به زبان و منطق مدرن بشر مثل عدالت ، فضیلت ، صداقت ، عفت ، عزت ، کمال ، سلامت ، رشد ، حقیقت ، عقل ، دین ، ایمان و امثالهم . زیرا تا این ارزشهای بنیادین احیاء و اخلاقی نشود مسئله مبارزه با ستم و به خطر افکندن خویش برای حقیقت و عدالت امری مهمل و بلکه احمقانه می آید .

۱۲- هیچ تجربه ای خلاقتر و ذاتی تر و به خود آورنده تر از این نیست که آدمی برای یاری غیر و یا مبارزه با ظلم غیر، بدون منافع شخصی وارد عمل شود . این نخستین تجربه از اخلاق الله است که زمینه همه فعالیتهای معنوی و عرفانی و علمی و الهی است .

۱۳- آن مدعی عرفانی که چشم به مظالم جامعه بسته و نسبت به مردم بی تفاوت است در حقیقت بری از عرفان است و بلکه خود فریبی و عیاشی و عافیت طلبی جانوری اش را عرفان نامیده است و یک دجّال است .

۱۴- عرفان از عدالت جدائی ناپذیر است و بلکه معلول آن است و علی ع سلطان عارفان حجت این ادعاست.

۱۵- ولی بدان که نخستین و ریشه ای ترین و نزدیکترین ظلمی که با توست ، نژاد توست و نژاد پرستی تو ، و تا این ظلم را در خود بر نیاندازی و از آن رها نشوی استحقاق مشارکت در عدالت اجتماعی را نیافته ای . و این بزرگترین نقطه ضعف و انحراف اکثر مبارزان راه عدالت و آزادی است که خود غرق در ظلم هستند و ظالمند و آنرا در خود نمی بینند و می خواهند با ظلم بیرونی و اجتماعی و سیاسی که میوه های ظلم نژادی است مبارزه کنند و لذا همواره ناکامند و عاقبت خود نیز عمله ظلم می شوند و خیانت می کنند . خداوند در قرآن کریم می فرماید که : با ظلم در نزدیکترین حریم خود مبارزه را آغاز کنید . یعنی خود و خانواده و نژاد خود . و سپس کوچه و محله و شهر خود و سپس کشور و کل جهان بشری .

۱۶- اگر ظلم به معنای سلطه انسان بر انسان است هیچ ظلمی عمیق تر و قلبی تر و لطیف تر و جامعتر از سلطه حاکم بر روابط زناشوئی و روابط والدین و فرزندان نیست و نژاد ، چرا که خانواده سلول تشکیل دهنده جامعه است . وقتی یک سلول از ظلم پاک شود یک منطقه هرچند کوچک آزاد شده در جامعه پدید آمده است و از همانجا عدالت توسعه می یابد .

۱۷- سلطه اقتصادی مرد بر زن و سلطه جنسی زن بر مردش و سلطه عاطفی والدین بر فرزندان و فرزندان بر والدین ، الفبای انواع مظالم در جامعه بشری است . سلطه اقتصادی و جنسی و عاطفی سه رکن بنیادین و غریزی ظلم در انسان است که سائر مظالم بر این ارکان استوارند و به واسطه آنها القاء می شوند . زیرا هیچ کس ظلمی را نمی پذیرد الا بواسطه نقطه ضعف اقتصادی یا جنسی و عاطفی ! که عمیق ترین این حربه ها همان عاطفه است که در خانواده قرار دارد که آن دوی دیگر در خدمت آن و بر محور آن عمل می کنند . و دل عمیق ترین وجه وجود انسان و کانون اراده اوست و لذا ظلم عاطفی مغز همه مظالم است که در خانواده ها نهفته است . این معنا و فلسفه از ظلم متأسفانه هرگز از جانب جامعه شناسان و روانشناسان و مصلحین اجتماعی و مبارزان عدالت مورد توجه قرار نگرفته است و لذا مبارزات ضد ستم همواره به شکست و ستمی پیچیده تر انجامیده است .

۱۸- عجبا که شقی ترین مظالم تحت توجیه عشق صورت می گیرد : عشق زناشویی ، عشق بین والدین و فرزندان ، عشق به خلق ، شاه یا رهبر ، عشق به ملت ، عشق وطن ، عشق مدینه فاضله و ... عشق ، ایدئولوژی ابلیسی ظلم است . که عمومی ترین این عشق شقی در عصر جدید عشق به برابری است . و عجبا که برابری عین ظلم مجسم است. زیرا حقی برتر از حق انتخاب نیست . و حق بی تا بودن و حق خود بودن و منحصر به فرد بودن و این حق ، اساس عدالت است . عاشقی که به خود این حق را می دهد تا با معشوقش هر کاری که می خواهد بکند و نیز با هرکسی که مانع یا رقیب عشق او باشد . پس قلب ظلم ستیزی مبارزه با این عشق در خویشتن و قلمرو خانواده و نژاد است .

۱۹- ظلم ستیزی نافذترین تجربه و ادراک و معرفت را در امر خود شناسی و مردم شناسی موجب می شود و نیز هستی شناسی .

۲۰- ظلم شناسی و عدل شناسی و مبارزه جهت احقاق عدل ، جامعترین و عمیق ترین معرفت و جنبش باطنی را برای اهلش فراهم می آورد . کسی که با ظلمی مبارزه جدی نکرده است هرگز هیچ کار جدی در زندگی انجام نداده است و

اصلاً زندگی نکرده است . زیرا ظلم همان شرک در وجود است و لذا خداوند شرک را ظلم عظیم می نامد . ظلم عظیم به خویشتن ! زیرا کسی که می خواهد شریک وجود دیگران باشد و دیگران را شریک وجود خود کند هرگز امکان درک و دریافت وجودش را نمی یابد . و ظلمی بزرگتر از این نیست . ظلمی به اسم مستعار عشق !

۲۱- و مباد هرگز پنداری که دموکراسی همان عدالت است دموکراسی واکسن عدالت است . دموکراسی ، عدالت دجالی است . به همین دلیل کشورهای دموکراتیک شقی ترین دشمن دین و عرفان عملی هستند . به یاد آورید در دموکرات ترین کشور دنیا یعنی آمریکا در دوره حاکمیت دموکراتها و یکی از دموکراتهای رؤسای جمهورش یعنی کلینتون همه اعضاء و خانواده های فرقه داودیه که یک فرقه متعهد به عرفان عملی مسیحی بودند و در شهرکی مستقل از تمدن آمریکا در آمریکا می زیستند به امر رئیس جمهورش بمباران و زنده سوزانده و نابود شدند . زیرا عدالت حاصل حیات دینی – عرفانی است و لاغیر . جرمشان این بود که نمی خواستند مثل سائر آمریکائیان زندگی کنند مثل میگساری و تخدیر و رقاصی و همجنس گرائی و برهنگی و امثالهم . می خواستند که خودشان باشند و به عقل و فطرت خود زیست کنند . عدالت یعنی اتکاء به نفس ، هستی فی نفسه ، مقلد نبودن ، شی نبودن و حیات گله ای نداشتن ! یعنی دموکرات و همرنگ جماعت نبودن . و این حق را برای دیگران و خاصه عزیزان خود هم قائل بودن !

۲۲- میزان قدرت و رشد و وسعت وجودی هر فردی بسته به میزان روابط اجتماعی او و حضورش در زندگی و اندیشه و روان سائرین است . دیگری کارگاه رشد خویش است . جامعه قلمرو توسعه وجودی فرد است . آدمی در آن واحد دارای دو نوع رشد است : عمقی و افقی یا درونی و برونی و یا عرفانی و اجتماعی ! آدمی با دریائی معرفت ذهنی و کلامی وحتی زهدی عظیم بخودی خود در خود می گندد . آدمی در دیگران جریان می یابد و این جریان در دیگران موجب تعمیق درونی است . و این مربوط به میزان احساس مسئولیت فرد در قبال دیگران و جامعه است و غیر را خویش دیدن !

۲۳- خویش نمودن غیر و غیر را خویش دیدن همان واقعه رشد معنوی فرد است و خلق جدید عرفانی .

۲۴- هر کسی به وسعت جهانی است که آنرا خودی می داند . خودی و نه مال خود . و بلکه خود را مال دیگران دانستن و دیگران را حریم وجود خود یافتن . و این معنای انسان جهانی است . و آدمی که وجودش محدود به هیکل خویش است انسان جسمانی و حیوانی است .

۲۵- وسعت وجود انسان همان رحمت وجود اوست همانطور که رحمت الهی کل جهان هستی را فرا گرفته است . این همان کرامت وجود است .

۲۶- سعی کن مال همه باشی و همه به رحمت و کرم وجود تو امیدوار باشند . و این منوط به عدل وجودی است . کسی می تواند مال دیگران باشد که اول خودش باشد . ولی کسی که خودش نیست همه عالم را مال خود می خواهد تا احساس وجود نماید و خود شود که هرگز نمی شود .

۲۷- کسی که خود باشد در همه جا و همه کس هست زیرا هستی امر واحدی است و عالم و آدمیان نفس واحده ای است. بنابراین احساس مسئولیت نسبت به دیگران و بلکه کل مردمان جهان واضح ترین نشان وجود انسانی انسان است و دال بر هویت الهی آدمی .

۲۸- پس اگر چنین نیستی لااقل دوست بدار کسی را که چنین است و این سرآغاز وجود انسانی – جهانی توست .

۲۹- اگر مردم را دوست نمی داری پس دوست بدار کسی را که مردم را دوست می دارد و خود را برای سعادت و رشد مردم به رنج و عذاب می اندازد . که جز این آدمیت و سعادتی نیست .

۳۰- کسی که مردم را دوست نداشته باشد نمی تواند خودش را دوست بدارد . این حق غیر است که حق خلقت عالم و آدم است . این اخلاق الله است .

۳۱- این را نیز بدان که همواره عدالت برقرار است . منتهی عدالت حاکم بر افراد و اقشار مؤمن به نوعی است و عدالت بر کافران به نوعی دگر و عدالت بر منافقان و مشرکان هم دگر است و الی آخر . عدالت رحمانی داریم و عدالت جبار . همچنین عدالت عرفانی و عدالت حیوانی .

۳۲- عدالت نیز انواع درجات دارد همچون عاطفه و محبت . همانطور که محبت جاری در زناشوئی کافرانه بصورت شقاوت و ضرب و شتم بروز می کند ومحبت مؤمنانه لطیف و کریم است . یعنی کتک کاری زناشوئی نوعی القای عدالت و محبت است . درجامعه نیز چنین است .

۳۳- تلاش برای احیا و ارتقاء و تعالی عدالت منظور نظر است تا عدالت مؤمنانه و مخلصانه رونق یابد وگرنه هرگز نمی توان عدالت کریمانه و لطیف را بر روابط کافرانه و منافقانه تحمیل نمود مگر اینکه توبه کرده و تبدیل نفس یافته باشند . پس اساسی ترین و خلاق ترین نوع جهاد برای احیای عدالت همان جهاد عارفانه است و اعتلای فرهنگ خود آگاهی عرفانی در عامه مردمان . «خداوند سرنوشت قومی را تغییر نمی دهد الا اینکه نفس آن قوم تغییر یابد». قرآن

۳۴- مؤمنان اهل معرفت حق ندارند بطور فیزیکی در عدالت حاکم بر افراد و اقشار کافر و منافق و مشرک و جاهل و فاسق دخالت کنند که مستوجب عذاب الهی می شوند . زیرا عدالت حاکم بر این جماعت را مختل می کنند .

۳۵- مؤمنان حق ندارند در نبرد بین کافران و منافقان و ظالمان وارد شوند . زیرا این نبرد خود نوعی عدالت حاکم بر این جماعت است . عدالت علمی عظیم است که جز عارفان از آن بهره ای ندارند . و عدالت جز از طریق معرفت نفس ارتقاء نمی یابد .

۳۶- ای مؤمنان بدانید که هر قومی لایق حکومت خویش است . هر شهری لایق حاکم خویش است و هر خاندانی لایق ارباب خویش است . ظالم و مظلوم ، لازم و ملزوم یکدیگرند و این عدل قهار خدا بر اهالی ظلم است . آدمی یا خود بر جای خودش می نشیند و یا کسی به زور وی را بر جایش می نشاند . و این دو نوع عدل است : عدل اختیاری و جبری !

۳۷- بنده عمری را در خدمت بی مزد و منت به تن و جان و روان و عزت و شرف مردم گذرانیده ام و با کمال حیرت دیدم که مردمان به کلی خصم عزت و سلامت و امنیت و شرف و آزادگی و سربلندی خویش هستند . کسی را خدمت نکردم الا اینکه خصم درجه اول جانم شد و برای نابودی من دست به دامان همان ارباب ظالم خود شد که او را از ستمش رهانیده بودم . ارباب ظالمی را از فرد و گروهی ساقط نکردم که در صدد اربابی ظالمتر بر آمد و به انتقام از من پرداخت . کسی را از چاله ای بیرون نکشیدم الا اینکه خود را در چاهی انداخت و به من تهمت های ناروا نسبت داد که گوئی من او را به آن چاه سرنگون کرده ام . مریضی را شفا ندادم الا اینکه تبدیل به طاعونی در میان مردم شد . خانه غصب شده ای را به صاحبش بر نگردانیدم الا اینکه برای غصب خانه من آمد . برده ای را آزاد نکردم الا اینکه خواست مرا به بردگی گیرد. مظلومی را از ظلمی نرهانیدم الا اینکه ظالمی شقی تر در میان قوم خود گردید . زندانی ای را آزاد نکردم الا اینکه خود را به کشتن داد و خانواده اش خونش را به گردن من انداختند . معتادی را شفا ندادم الا اینکه قاچاقچی شد . کسی را یاری مدهید الا به التماس و زاری او . وآنگاه از او بگریزید و در انتظار تشکرش مباشید و بلکه منتظر تهمت و عداوتش باشید .
بدانید ای مؤمنان که جز خدا همه دشمن شمایند ! یا در تقیه کامل باشید و یا به غارها بگریزید !

فصل چهاردهم

اوقات فراغت عرفانی

بسم اللّه اللّطیف

۱- « خداوند با بندگانش لطیف است » قرآن-
این لطافت الهی در همه شئون و ارکان و حالات و اعمال بندگان حق حضور دارد و این بارزترین تفاوت سالکان معرفت از سائر مردمان است .

۲- طبق آیه مذکور عبودیت و لطافت قرین همدیگر است عبودیت به معنای جستجوی آیات و جلال و جمال الهی است در همه حال و کار ، و این جستجوی لطافت است زیرا خداوند لطیف است .

۳- و لطیف ترین وجه وجود الهی همان ظهور او در عالم خلقت است که کل جهان هستی کارگاه و آئینه این ظهور است و لذا هر چیزی جلوه ای از ظهور اوست در درجات ظهور که عالیترین حد آن در انسان و خاصه انسان کامل و اولیای الهی است .

۴- پس خود انسان لطیف ترین جلوه خداست که این جلوه هر چه به ظاهر و باطن پاکیزه تر باشد لطافتش قابل دسترس تر می باشد .

۵- « خداوند آبی از آسمان نازل نمود که کالبد و قلوب شما را تطهیر می کند » قرآن کریم – و به تجربه در می یابیم که پس از هر استحمامی چگونه تن و جان و روانمان پاک و منور می شود .

۶- و نیز می دانیم که لطیف ترین عنصر موجود در طبیعت نیز آب است که عکس هر چیزی در آن هم لطیف تر می نماید . و اینکه یکی از عرش های الهی نیز بر آب قرار دارد .

۷- و آدمی در اوقات فراغت خود بیش از هر زمانی امکان درک و برخورداری از لطافت زندگی را داراست. بنابراین چه نیکوست که در این اوقات به لطیف ترین و لطیف کننده ترین عنصر حیات یعنی آب رجوع کنیم و خود را با آن تطهیر نماید . و لطافت خود را بدین طریق افزایش دهیم و با مظهر لطف هستی یعنی خداوند رابطه بر قرار نماییم که یکی از این رابطه ها عبادات و فرایض هستند .

۸- رویکرد به خداوند به هرروشی عبادت است خاصه از روش ویژه پیامبران که نماز است . و سپس تفکر و ذکر حق و سپس تماشای ظهورش در جهان هستی که برترینش انسانهایند و خاصه اولیای او که مورد نظر اشد الطاف اویند که خود فرموده است.

۹- و بیهوده نیست که رسول خدا عطر و زن و نماز را محبوبترین چیزها برای خود در دنیا خوانده است.

۱۰- همانطور که دل و جان آدمی در رابطه با گل و عطر و زن و ذکر خداوند به اوج لطافت خود می رسد. پس بهتر است که آدمی اوقات فراغتش را با این الطاف تلطیف نماید و بدین طریق از زندگیش لذت برد که اوج این لذت هم دیدار با جمال پروردگار است .

۱۱- خستگی ها و کدورتها و ثقل تن و جان و روان آدمی تماماً حاصل آلودگیها و ابتلائات است به غیر . و رفع آن موجب فراغت و آسودگی است و هیچ چیزی چون آب این نیاز را بر آورده نمی کند . و سپس آنچه که از آب است یعنی حیات و طبیعت و زندگی و زندگان .

۱۲- از این روست که سفر و صله رحم و معاشرت خاصه با مؤمنان از زمره عبادات است . و اصل و حق و ارزش عبادات نیز در این است که وجود را تلطیف و رقیق و زنده می سازد و آلودگیها را می زداید.

۱۳- هیچ چیزی به اندازه تماشای آب و طبیعت و آسمان و جمالهای زیبا و زیباترینش یعنی جمال اولیای خدا موجب فراغت و آزادی و لطافت وجود نمی شود و وجود را به نشاط و حیات نمی آورد .

۱۴- فراغت روح به معنای آسوده گی و آزادگی روح و انبساط و اتحاد با جهان است و این مستلزم لطافت و پرواز روح است .

۱۵- و همه مخلوقات لطیف موجب تلطیف و انبساط روح هستند . و همین انبساط و لطافت روح است که کوفتگی و خستگی وجود را رفع می کند و ثقل را بر طرف می سازد .

۱۶- ذکر به معنای یاد خداست و خداوند ذات هستی است و لذا یاد او مهمترین عامل انبساط و آزادی و اتحاد با هستی است و این یاد در ارتباط با لطایف خلقت تشدید می شود . و اصلاً لطایف موجودات عالم عین حضور خداست و ارتباط با این الطاف صراط المستقیم رابطه با خداست یعنی سریعترین راه و روش انبساط و فراغت و آزادی وجود است و رفع خستگی از تن و دل و جان .

۱۷- و از میان همه این لطیفه های هستی که موجب گشایش تن و جان و روان آدمی است رابطه با جنس مخالف در قلمرو حرمت و حدود الهی است که کاملترینش رابطه با همسر است که وسیعترین و لطیف ترین ارتباطات است به شرط آنکه رابطه ای مؤمنانه و با معرفت باشد که عواطف را تبدیل به مالکیت و سلطه نسازد .

۱۸- یکی از محوری ترین علل اختلال رابطه انسان با الطاف جهان حس مالکیت و سلطه نسبت به این الطاف است . زیرا لطایف عالم سلطه ناپذیرترین وجه عالم است و بلکه این لطایف هستند که بر عالم و عالمیان سلطه دارند زیرا لطیف خداست .

۱۹- حضرت رسول اکرم ص می فرماید: « ای مؤمنان بوی خداوند را پیگیری کنید » این پیگیری همان جستجوی خداوند بواسطه حس شامه است . و همه بوها و عطرها ، بوی خدایند . همانطور که همه رنگها، رنگ خدایند و همه جمالها جمال اویند و همه صداها صدای پروردگارند و الی آخر . این جستجو جز از طریق لطافت حسّی و حسّی ذاکرانه ممکن نمی شود که متکی بر معرفت وحدت وجودی است .

۲۰- آنچه که لطافت حواس بشری را موجب می شود معرفت بر این حقیقت است که جهان هستی مظهر حضور خداوند است و هر چیزی سر نخی از سیر الی الله و لقاء الله است .

۲۱- پس جستجوی خداوند در جهان هستی منشأ لطافت طبع و حواس و هوش و جان و دل و روان انسان است و این لطافت به واسطه لطیف ترین پدیده ها به اوج خود می رسد که عبارتند از : آب ، گل، عطر ، آسمان ، طبیعت و زن . که نگاه الهی به این لطیفه های وجود موجب عمق و وسعت و شدت و لطافت در هوش و حواس است .

۲۲- و خداوند به بندگان مخلص خود از همه لطیف تر است پس این بندگان را بایستی لطیف ترین مظاهر حق در جهان دانست و لذا معاشرت و دوستی با آنان موجب گشایش درب لطف الهی در دل انسان است که موجب تلطیف همه اعضاء و حواس و هوش انسان می شود .

۲۳- و نصیحت آخر اینکه هرگز به لطایف الهی در دنیا طمع مکن و در قصد تصرفشان مباش . فقط تماشاگر محض این بوستان باش و بگذر . لطفی که به تملک آید منشأ اشد شقاوت می شود . چون عاشق شدی بگذار و بگریز !

باغ تفرج است و بس میوه نمی دهد به کس

فصل پانزدهم

عرش عرفانی اخلاق

« دیالکتیکِ دیالکتیک »

بسم اللّه الضّاد

۱- خداوند عالم به گفته خودش از هر چیزی یک زوج آفرید : ماده و معنا ، دنیا و آخرت ، ظاهر و باطن ، خیر وشر، نر و ماده، مرگ و زندگی، باید و نباید، بهشت و دوزخ، حلال و حرام، نور و تاریکی، کافر و مؤمن و... و بود و نبود.

۲- خداوند عالم از هر حیث یک مثنوی کامل است و این ثنویت راز معرفت بشری است که بدون آن مطلقاً امکان هیچ نوع شناختی برای آدمی نمی بود اعم از شناخت حسی ، قلبی ، عقلی ، علمی ، فلسفی ، عرفانی و غیره .

۳- ماهیت رابطه این دو قلوهای جهان نیز مثنوی و دو گانه است یعنی وحدت اضداد است : اضدادی که متحدند ! مثل خیر و شر ، نر و ماده ، وجود و عدم .

۴- این وحدت اضداد در فرهنگ اروپائی « دیالکتیک » نامیده می شود که به قول افلاطون ، عرش معرفت است . ولی به نظر ما محور معرفت است و نه عرش آن . عرش معرفت توحید و یگانگی است نه دو گانگی !

۵- ذات این دیالکتیک بر وجود - عدم استوار است. عدم ، وجود ندارد ولی فرض وجودش موجب درک وجود است . درست مثل نقطه در علم هندسی که وجود ندارد ولی فرض وجودش اساس این علم است .

۶- واین یعنی آنچه که هست بواسطه آنچه که نیست شناخته می شود و این کل سرّ معرفت و جادوی آن است .

۷- همه دوقولوهای مادی و معنوی بر وجود – عدم استوارند . یعنی یکی از این دوها ، وجودی است و دیگری عدمی است مثل خیر و شر ، کافر و مؤمن ، نور و تاریکی ، مثبت و منفی و ...

۸- بنابراین شناخت قوانین حاکم بر این وحدت اضداد به مثابه شناخت ذات شناخت است و همان چیزی است که شناخت شناسی نامیده می شود .

۹- پس برای درک ذات شناخت بایستی بنیادش را شناخت یعنی وجود – عدم را .

۱۰- وجود را بواسطه محسوسات خود در جهان درک می کنیم و این درک بدون قیاس با عدم ممکن نمی شود . ولی عدم را از کجا درک می کنیم !

۱۱- عدم را هم از روی وجود درک می کنیم ولی این ادراکی مطلقاً ذهنی است . یعنی عدم یک ایده مطلق لا وجود است که درک وجود را ممکن می کند .

۱۲- پس کل جهان هستی و هر آنچه که در آنست برخاسته از ایده مطلق لاوجودی در ذهن انسان است .

۱۳- پس می توان گفت که ذهن آدمی جایگاه عدم است و لذا عالم وجود را در می یابد .

۱۴- یعنی آنچه که نیست آنچه که هست را در می یابد . یعنی نیستی ، هستی را فهم می کند. یعنی نیستی ، هستی را می آفریند زیرا هستی جز فهم ما از هستی نیست . پس هستی جز معرفت ما نیست و گوهره معرفت ما هم عدم است . یعنی عدم ، وجود را می آفریند . و این اشد وحدت اضداد است که کل ماهیت شناخت و عقل را هم دچار واژگونی می سازد و این دیالکتیک معرفت است . یعنی نفهمی ماست که می فهمد . یعنی جهل است که علم را ممکن می سازد . یعنی از نفهمی است که می فهمیم . و این دیالکیتک علم - جهل است . این دیالکتیکِ دیالکتیک است که عرش معرفت است .

۱۵- از حقیقت مذکور می توان نتیجه گرفت که خیر حاصل شر است و ایمان محصول کفر است و بهشت معلول جهنم است و الی آخر .

۱۶- این یک بحث معرفت شناسی محض بود . حال بر گردیم به اعتقاد دینی خود . و این سئوال که خدا چیست و در این قلمرو معرفت چه جایگاه و معنایی دارد .

۱۷- این تعریفی که از عدم یافتیم عین توصیفی است که در معرفت دینی و قرآنی از خدا داریم .

۱۸- در قلمرو شناخت شناسی محض آنچه را که عدم می نامیم همان خداست و با توصیف خدا مطابقت کامل دارد که جایگاه او در عالم وجود همان انسان است که خلیفه اوست و در ذهن اوست که همان عدم است و منشأ خلق و درک عالم وجود است و همان نفس ناطقه است که در معرفت شیعی همان حضور خدا در انسان می باشد .

۱۹- این عدم در ذهن ماست که جهان هستی بیرون را در مقابل روی ما می آفریند و می شناساند که خود اوست که از عدم به وجود می آید .« گنج نهان بودم که چون دوست داشتم آشکار شوم آفریدم ».

۲۰- پس خیر وشر ، بهشت و جهنم و باید و نباید و وجود و عدم هر دو از اوست و عین اوست .

۲۱- ولی او با چشم و هوش سر دیده و یافته نمی شود بلکه با هوش و چشم دل درک می شود .

۲۲- کل اسرار معرفت در این بیست و دو بند بیان و عیان شد که برای دریافت عقلی و قلبی آن محتاج لااقل یک چله عرفانی از فکر و ذکر و مراقبه و تزکیه و روزه ای تا نور توحید را در اوج این دیالکتیک دیالکتیک دریابی که برای نخستین بار در تاریخ معرفت در این مقاله اشراق نموده است . و اگر این مقاله کوچک را هر شبی در این چله بازخوانی و تا صبح در آن بمانی امید است که آفتاب معرفت در دلت طلوع نماید . زیرا خداوند همان عشق به معرفت است که در این مقاله اشراق نموده است .

مصادف با شب مبعث حضرت رسول اکرم (ص) ۱۳۹۰شمسی